

## ستایش: به نام کردگار

۱- به نام کردگار هفت افلاک / که پیدا کرد آدم از کفی خاک

قلمرو زبانی: کردگار: آفریننده / افلاک: ج فلک: آسمان ها / پیدا کردن: پدید آوردن / کف: به اندازه سطح داخلی دست / قلمرو ادبی: قالب: مثنوی / کف: مجاز از اندک / واج آرای: ک / تلمیح: به آفرینش انسان از خاک / هفت افلاک: مجاز از همه جهان / معنی: به نام آفریننده هفت آسمان که آدم را از خاک اندکی پدید آورد.

۲- الهی فضل خود را یار ما کن / ز رحمت یک نظر در کار ما کن

قلمرو زبانی: الهی: خدایا، خدای من / فضل: لطف، توجه، رحمت، احسان که از خداوند می رسد. / رحمت: مهربانی و بخشاینده / نظر: نگاه / قلمرو ادبی: جناس ناهمسان: یار و کار / تناسب: فضل و رحمت / نظر در کار کسی کردن: کنایه از توجه کردن و عنایت به او. / واج آرای: «ا»  
معنی: خدایا، بخششت را همراه ما کن و از روی مهر و رحمتت به ما توجه و عنایت کن.

مفهوم: درخواست یاری

۳- تویی رزاق هر پیدا و پنهان / تویی فلاق هر دانا و نادان

قلمرو زبانی: رزاق: روزی دهنده / خلاق: آفریدگار، خداوند / قلمرو ادبی: تویی: واژه آرای / تضاد: پیدا و پنهان، دانا و نادان / تناسب: رزاق، خلاق / ترصیع (رشته انسانی).  
معنی: تو روزی دهنده همه هستی هستی. تو آفریدگار همه موجودات هستی.

۴- زهی گویا ز تو کام و زبانم / تویی هم آشکارا هم نهانم

قلمرو زبانی: زهی: هنگام اظهار خشنودی یا شگفتی از چیزی یا تشویق و تحسین کسی گفته می شود. خوشا، آفرین، شگفتا / کام: سقف دهان / قلمرو ادبی: کام: دهان / تناسب: گویا، کام و زبان / تضاد: آشکارا و نهان / واج آرای «م»  
معنی: خوشا به حال من به اینکه دهان و زبانم به نام تو گویاست. تو همه چیز من هستی.

۵- چو در وقت بهار آی پدیدار / حقیقت پرده برداری ز (فسار)

قلمرو زبانی: چو: هنگامی که / آمدن: شدن / پدیدار: آشکار / حقیقت: به راستی، به درستی، حقیقتاً / رخسار: چهره / قلمرو ادبی: پرده از رخسار برداشتن: کنایه از آشکار شدن / تضاد: پدیدار و پرده  
معنی: هنگامی که در وقت بهار آشکار شوی، به راستی که زیباییهای چهره ات را آشکار می کنی.

۶- فروغ (رویت اندازی سوی فاک / عجایب نقشها سازی سوی فاک

قلمرو زبانی: فروغ: روشنایی، پرتو / عجایب: ج عجیب؛ چیزهای شگفت انگیز و عجیب / نقش: نقاشی / قلمرو ادبی: روی، سوی: جناس ناهمسان / خاک: مجاز از زمین / نقش: استعاره از گل‌ها و گیاهان.

معنی: روشنایی رخسارت را به زمین می‌تابانی و زمین را با گلها و گیاهان شگفت انگیز و زیبا می‌رویانی

۷- گل از شوق تو خندان در بهارست / از آتش رنگهای بی‌شمارست

قلمرو زبانی: از آن: به این خاطر / «ش» در از آتش به «گل» بازمی‌گردد (جهش ضمیر) / قلمرو ادبی: تشخیص: گل / تناسب: گل، بهار، رنگ؛ شوق، خندان / خندان شدن گل: شکفتن گل / حسن تعلیل (گل رنگهای گوناگون دارد زیرا از شوق تو خندان است).

معنی: گل از عشق تو در بهار شکوفه می‌کند و می‌شکند؛ برای همین خاطر رنگارنگ است.

مفهوم: عشق جانداران به خدا

۸- هر آن وصفی که گویم بیش از آنی / یقین دانه که بی‌شک جان جانی

قلمرو زبانی: یقین: یقیناً، بی‌گمان / جان جان: گوهره و اصل / قلمرو ادبی: آن و جان: جناس ناهمسان / تکرار: جان، آن / واج آرای «ن».

معنی: هر گونه تو را توصیف کنم، شایستگی تو بیش از آن است. مطمئنم که تو جان و گوهره همه هستی هستی (بسیار ارجمندی).

مفهوم: توصیف ناپذیری خداوند

۹- نمی‌دانم نمی‌دانم الهی / تو دانی و تو دانی آنچه فواهی

قلمرو ادبی: تکرار: نمی‌دانم، تو دانی / تضاد: نمی‌دانم، دانی / واج آرای: «ن»، «ی» / عطار: داروفروش

مفهوم: اقرار به نادانی

الهی نامه: عطار نیشابوری

۱- گشتت یکی پیشمه ز سنگی جدا / غلغله زن، چه ره نما، تیز پا

قلمرو زبانی: گشت: شد / غلغله زن: شور و غوغاکنان / تیزپا: تندرو، تیزرو / قلمرو ادبی: قالب: مثنوی / جانبخشی در همه بیت های این داستان / چه ره نما: کنایه از زیبا و مغرور

معنی: چشمه ای از سنگی جدا شد درحالی که شور و غوغا و خودنمایی می کرد و به سرعت روان می شد.

۲- گه به دهان برزده کف چون صدف / گاه چو تیری که رود بر هدف

قلمرو زبانی: گه، گاه: زمانی / چون، چو: مانند / قلمرو ادبی: چون صدف: تشبیه / چو تیری: تشبیه / هدف، صدف: جناس ناهمسان

معنی: چشمه گاهی مانند گوشماهی کف به دهان داشت و گاهی مانند تیر به سوی هدف می رفت.

۳- گفت: درین معرکه یکتا منم / تاج سر گلبن و صحرای منم

قلمرو زبانی: معرکه: میدان جنگ، جای نبرد / یکتا: بی همتا / گلبن: بوتله یا درخت گل، به ویژه بوتله گل سرخ / قلمرو ادبی: منم تاج سر: تشبیه

معنی: چشمه گفت در این میدان جنگ من بی همتا هستم و به تاج سر گل و صحرا تشبیه هستم

۴- چون بدوهم، سبزه در آغوش من / بوسه زند بر سر و بر دوش من

قلمرو زبانی: آغوش: بغل / دوش: شانه / قلمرو ادبی: سبزه در آغوش من: جانبخشی / بوسه زند: کنایه از احترام و بزرگداشت / آغوش، سر، دوش: تناسب

معنی: هنگامی که جاری می شوم، سبزه مرا در آغوش می گیرد و بر سر و دوش من بوسه می زند.

۵- چون بگشایم ز سر مو، شکن / ماه ببیند رخ فـود را به من

قلمرو زبانی: چون: هنگامی که / بگشایم: باز کنم / شکن: پیچ و خم زلف / قلمرو ادبی: چشمه: جانبخشی / رخ ماه: جانبخشی / سر، مو، رخ: تناسب / شکن از سر موی گشادن: کنایه از گشودن پیچ و شکنج زلف و نمایان کردن رخسار، صاف و آرام شدن / معنی: هنگامی که پیچ و تاب سر و موی خودم را باز می کنم (آب ساکن و بی موج می شود)، ماه چهره خودش را در من می بیند.

۶- قطره باران، که در افتد به خاک / زه بدمد بس گهر تابناک

قلمرو زبانی: درافتد: بیفتد / زو: از او / دمیدن: جوانه زدن، رویدن، بالیدن / بس: بسیار / گهر: گوهر، جواهر / تابناک: تابنده، درخشان / قلمرو ادبی: خاک: مجاز از زمین / گوهر: استعاره از گیاهان و گلها

معنی: قطره باران هنگامی که بر روی خاک می افتد، گل و گیاهان درخشان از زمین می رویند.

۷- در بر من ره چو به پایان برد / از فـجـلی سر به گریبان برد

قلمرو زبانی: بر: آغوش / چو: هنگامی که / خجل: شرمنده / گریبان: یقه / قلمرو ادبی: جانبخشی برای باران / بر، سر؛ در، سر: جناس ناهمسان / سر به گریبان بردن: کنایه از شرمندگی و گوشه گیری / بر، سر، گریبان: تناسب / بر، برد؛ در، بر: جناس ناهمسان / واج آرای

معنی: هنگامی که باران به من می‌رسد از شرمندگی خود را پنهان می‌کند.

۸- ابر، ز من حامل سرمایه شد / باغ، ز من صاحب پیرایه شد

قلمرو زبانی: حامل: دارنده / صاحب پیرایه: دارای زیور / قلمرو ادبی: سرمایه: استعاره از آب / ابر، باغ: جانبخشی / پیرایه: استعاره از گیاهان /

معنی: ابر به خاطر من سرمایه دارد و آب از آن من است و باغ به خاطر من صاحب گل و گیاه شده است.

۹- گل، به همه رنگ و برازندگی / می‌کند از پرتو من زندگی

قلمرو زبانی: به: با / برازندگی: شایستگی، لیاقت / پرتو: اشعه / قلمرو ادبی: پرتو: استعاره از وجود / واج آرای «ن»، «گ» معنی: گل با همه زیبایی و رنگارنگیش به خاطر وجود من می‌زید.

۱۰- در بن این پرده نیلوفری / کیست کند با چو منی همسری؟

قلمرو زبانی: بن: ته، درون / نیلوفری: صفت نسبی، منسوب به نیلوفر، به رنگ نیلوفر، لاجوردی؛ در متن درس، مقصود از «پرده نیلوفری»، آسمان لاجوردی است. / همسری: همترازی / قلمرو ادبی: پرده نیلوفری: استعاره از آسمان آبی / پرسش انکاری

معنی: در درون این آسمان آبی هیچ کس همتراز و همپایه من نیست.

۱۱- زین نمط آن مست شده از غرور / رفت و ز میداً چو کمی گشت دور

قلمرو زبانی: نمط: روش، طریقه / زین نمط: بدین ترتیب / مبدأ: آغازگاه / موقوف المعانی / غرور: خودبینی / قلمرو ادبی: مست شده از غرور: استعاره، غرور مانند می‌او را مست کرده بود.

معنی: هنگامی که با همین روش آن چشمه خودبین رفت و از سرچشمه خود کمی دور شد،

۱۲- دید یکی بمر فروشنده‌ای / سهمگنی، نادره جوشنده‌ای

قلمرو زبانی: بحر: دریا (بهر: بهره، نصیب، برای) / فروشنده: فریادزننده / سهمگن: سهمگین، ترسناک / نادره: بی همتا، شگفت آور / جوشنده: پرموج / قلمرو ادبی: جانبخشی

معنی: دریای خروشان و پر سرو صدایی را دید. دریایی که ترسناک و کمیاب و پرموج بود.

۱۳- نعره بر آورده، فلک کرده کر / دیده سیه کرده، شده زهره در

قلمرو زبانی: نعره بر آوردن: فریاد زدن / فلک: آسمان، چرخ / دیده: چشم / زهره در: زهره درنده، ترساننده / دریدن: شکافتن / قلمرو ادبی: دیده سیه کردن: کنایه از خشمگین شدن، حالت عصبانیت به خود گرفتن / کر، در: جناس / فلک را کر کرده: جانبخشی / زهره در شدن: کنایه از ایجاد وحشت کردن، سبب ترس شدن، هراس انگیز.

معنی: دریا در حال فریاد زدن بود و گوش آسمان را کر کرده بود. نگاهی خشم آلود داشت و همه را ترسانده بود.

۱۴- راست به مانند یکی (زلزله) / داده تنش بر تن شامل یله

قلمرو زبانی: راست: دقیق / یله: رها، آزاد / یله دادن تن: لمیدن، تکیه دادن به چیزی به نحوی که بدن در حال استراحت کامل قرار گیرد. / قلمرو ادبی: مانند: ادات تشبیه / تن ساحل: جانبخشی

معنی: دریا دقیقاً مانند زلزله تنش را به تن ساحل چسبانده و خودش را رها کرده بود.

۱۵- پنشمه کوچک چه به آنجا (رسید) / وان همه هنگامه دریا بدید،

قلمرو زبانی: چو: هنگامی که / وان: و آن / هنگامه: غوغا، داد و فریاد، شلوغی / قلمرو ادبی: موقوف المعانی / هنگامه دریا: جانبخشی / دریا: نماد افراد دریا دل، که طبع و منشی بلند دارند؛ شکوه مند و آرام اند.

معنی: چشمه کوچک هنگامی که به آنجا رسید و داد و فریاد دریا را دید،

۱۶- خواست کزان ورطه قدم درکشد / فویشتن از حادثه برتر کشد

قلمرو زبانی: کزان: که از آن / ورطه: گرداب، گودال، مهلکه، گرفتاری / قدم: گام / در کشیدن: عقب کشیدن / حادثه: پیشامد / برتر کشد: کنار بکشد / قلمرو ادبی: جانبخشی

معنی: خواست که از آن جای نابودی عقب نشینی کند و خودش را از آن رویداد بد برهاند.

۱۷- لیک پنان فیره و فاموش ماند / کز همه شیرین سفنی گوش ماند

قلمرو زبانی: لیک: ولی / خاموش: ساکت / خیره: سرگشته، حیران، فرومانده / کز: که از / گوش ماند: گوش شد / قلمرو ادبی: شیرین سخنی: حس آمیزی، کنایه از خوش سخنی، گوش: مجاز از شنیدن

معنی: اما آنچنان حیران شکوه دریا شد که از خوش زبانی افتاد و فقط گوش به دریا داد.

نیمایوشیج (علی اسفندیاری)

۱- معنای واژه های مشتق شده را با معادل امروزی آنها مقایسه کنید.

در بن این پرده نیلوفری / کیست کند با چو منی همسری؟ / «همسری» در متن: همترازی، برابری / «همسری» امروزه: همسر بودن

راست به مانند یکی زلزله / داده تنش بر تن ساحل، یله / «راست» در متن: دقیق / «راست» امروزه: مستقیم، مقابل دروغ

۲- بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی، مرتب کنید.

«گشت یکی چشمه ز سنگی جدا / غلغله زن، پهره نما، تیزپا» = یکی چشمه غلغله زن، چهره نما، تیزپا از سنگی جدا گشت.

قلمرو ادبی:

۱- هر یک از بیت های زیر را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.

پهون بگشتایم ز سر مو، شکن / ماه ببیند رف فود را به من

قلمرو ادبی: چشمه: جانبخشی / رخ ماه: جانبخشی / سر، مو، رخ: تناسب / شکن از مو گشودن: کنایه از صاف و آرام شدن / تشبیه: آب چشمه مانند آینه است

گه به دهان، بر زده کف، پهون صدف / گاه چو تیری که رود بر هدف

قلمرو ادبی: چون صدف: تشبیه / چو تیری: تشبیه / هدف، صدف: جناس ناهمسان

۲- با توجه به شعر نیما، «پهشمه» نماد چه کسانی است؟ - چشمه نماد انسان های خودبین و خودشیفته است.

۳- آمیختن دو یا چند مس و یا یک مس با پدیده ای ذهنی (انتزاعی)، در کلام را «مس آمیزی» می گویند.

نمونه: «مرف هایم مثل یک تکه چمن روشن بود.»

در این نمونه، سپهری از «روشن بودن مرف» سخن گفته است. «روشن بودن» امری دیدنی و «مرف»، شنیدنی است. شاعر در این مصراع، دو مس بینایی و شنوایی را با هم آمیخته است.

مس: بساوایی (لامسه)، شنوایی، بویایی، پشایی، بینایی

■ نمونه ای از کاربرد این آرایه ادبی را در سروده نیما بیابید. - کز همه شیرین سخنی گوش ماند.

۴- هر واژه امکان دارد در معنای محیقی و یا معنای غیر محیقی به کار رود. به معنای محیقی واژه، «محیقت» و به معنای غیر محیقی آن، «مجاز» می گویند. «محیقت»، اولین و رایج ترین معنایی است که از یک واژه به ذهن می رسد. «مجاز»، به کار رفتن واژه ای است در معنی غیر محیقی؛ به شرط آنکه میان معنای محیقی و معنای غیر محیقی واژه، ارتباط و پیوندی برقرار باشد؛ مثال:

پشت دیوار آنچه گویی، هوش دار / تا نباشد در پس دیوار، گوش (سعدی)

همان طور که می دانید، «گوش» اندام شنوایی است و در این معنا، «حقیقت» است و نمی تواند در پس دیوار بیاید؛ شاعر در این بیت به مفهوم مجازی «گوش»، یعنی «انسان سفت چین» تأکید دارد.

اکنون به دو بیت زیر توجه نمایید:

ما را سرِ باغ و بوستان نیست / هرجا که تویی تفرج آن جاست (سعدی)

عالم از شور و شر عشق مبر هیچ نداشت / فتنه انگیز جهان نرگس جادوی تو بود (حافظ)

در بیت اول، واژه «سر» در مفهوم مجازی «قصد و اندیشه» به کار رفته است. «سر» ممل و جایگاه «اندیشه» است.

در بیت دوم، مقصود شاعر از واژه «نرگس»، معنایی غیر حقیقی، یعنی «پیشم» است. آنچه که «گل نرگس» و «پیشم» را به هم می پیوندد و اجازه می دهد تا یکی به جای دیگری به کار رود، «شباهت» میان آن دو است.

در شعر این درس، دو نمونه «مجاز» بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید.

فروغ رویت اندازی سوی خاک؛ خاک: مجاز از زمین / قطره باران، که در افتد به خاک؛ خاک: مجاز از زمین /

قلمرو فکری:

۱- پس از رسیدن به دریا، چه تغییری در نگرش و نحوه تفکر «پیشمه» ایجاد شد؟ - او فهمید که فرد بزرگ و بی همتایی نیست و بسیاری از پدیده ها بس بسیار از او شکوه مند ترند.

۲- معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

«نعره برآورده، فلک کرده کر / دیده سیه کرده، شده زهره در»

معنی: دریا در حال فریاد زدن بود و گوش آسمان را کر کرده بود. نگاهی خشم آلود داشت و همه را ترسانده بود.

۳- سروده زیر از سعدی است، ممتوای آن را با شعر نیما مقایسه کنید.

۱- یکی قطره باران ز ابری پتکد / فجل شد چه پهنای دریا بدید

قلمرو زبانی: یکی قطره: قطره ای / خجل: شرمنده / چو: هنگامی که / پهنای: عرض / قلمرو ادبی: جانبخشی / واج آرایه «د»

معنی: قطره بارانی روزی از ابری فروفتاد. او هنگامی که شکوه و بزرگی دریا را دید خجالت کشید.

مفهوم: شرمندگی قطره از بزرگی دریا

۲- که جایی که دریاست من کیستم؟ / گر او هست مفا که من نیستم

قلمرو زبانی: گر: اگر / حقا: حقیقتا / قلمرو ادبی: کیستم، نیستم: جناس ناهمسان / واج آرایه «س»، «ت»

معنی: جایی که دریا هست من ارزشی ندارم، اگر او هست، براستی که من نباید باشم

۱۳- پوه فود را به پیشم مقارت بدید / صدف در کنارش به جان پرورید

قلمرو زبانی: چو: هنگامی که / حقارت: خواری / صدف: گوش ماهی / پرورید: پرورش داد / قلمرو ادبی: جانبخشی / صدف پروردن: کنایه از به چیز ارزشمندی رسیدن

معنی: هنگامی که قطره خودش را خوار و کوچک دید، به بزرگی و شکوه مندی دست یافت.

مفهوم: فروتنی قطره را به کمال رساند

۱۴- بلندی از آن یافت کاه پست شد / در نیستی کوفت تا هست شد

قلمرو زبانی: از آن: به این خاطر / کاه: که او / کوفت: کوبید / قلمرو ادبی: جانبخشی / جناس: پست، هست / در نیستی: اضافه استعاری / کوبیدن در: کنایه از سراغ چیزی رفتن

معنی: قطره به کمال رسید زیرا فروتن و پست شد. سراغ نیستی و فنا رفت تا به هستی جاویدان رسید.

مفهوم: فروتنی سبب بزرگی قطره شد

۱۵- دوست دارید جای کدام یک از شفصیت های شعر نیما (پیشمه، دریا) باشید؟ - به دلخواه خودتان

گنج حکمت: پیرایه فرد

□ در آگیری سه ماهی بود: دو ماه، یکی عاجز.

قلمرو زبانی: آگیری: برکه، استخر / حازم: محتاط / عاجز: ناتوان

معنی: در برکه ای سه تا ماهی زندگی می کردند: دو تا محتاط و یکی ناتوان.

□ از قضا، روزی دو صیاد بر آن گذشتند و با یکدیگر میعاد نهادند که دام بیارند و هر سه را بگیرند.

قلمرو زبانی: از قضا: اتفاقاً(هم آوا؛ غذا: خوراک، غزا: جنگ) / میعاد: وعده، قرار / میعاد نهادن: قرار گذاشتن / دام: تله، تور

معنی: اتفاقاً روزی دو صیاد از آنجا می گذشتند و با یکدیگر قرار گذاشتند که دام بیارند و هر سه ماهی را صید کنند.

□ ماهیان این سفن بشنودند؛ آنکه مزه زیادت داشت و بارها دست برد زمانه جافی را دیده بود، سبک روی به کار آورد.

قلمرو زبانی: بشنودند: شنیدند / حزم: دوراندیشی / زیادت: زیادی، افزونی / دست برد: هجوم و حمله / دست برد دیدن: مورد حمله و هجوم قرار گرفتن / زمانه: روزگار / جافی: ستمگر، ظالم / سبک: سریع، به تند / قلمرو ادبی: زمانه جافی: جانبخشی /

روی به کار آوردن: کنایه از اقدام کردن

معنی: ماهی ها این سخنان را شنیدند؛ آن ماهی که خیلی محتاط بود و بارها هجوم زمانه ستمگر را دیده بود، سریع اقدامی کرد.

□ و از آن جانب که آب درمی آمد، برفور بیرون رفت. در این میان، صیادان برسیدند و هر دو جانب آگیر مکه بستند.

قلمرو زبانی: جانب: سو / درآمدن: داخل شدن / برفور: فوراً، بی درنگ / در این میان: در این اثنا



معنی: و از آن سو که آب داخل می شد، فوراً بیرون رفت. در همین میان، ماهی گیران رسیدند و هر دو طرف آبگیر را محکم بستند.

❑ دیگری هم که از پدیده فرد و ذخیرت تجربت بی بهره نبود، با خود گفت: «غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد و اکنون وقت میل است.»

قلمرو زبانی: پیرایه: زیور و زینت / ذخیرت: ذخیره، پس انداز، اندوخته / تجربت: تجربه / بهره: نصیب / غفلت: نادانی / فرجام: پایان / غافل: نادان / حیل: حيله، چاره گری / قلمرو ادبی: پیرایه خرد: اضافه تشبیهی / ذخیرت تجربت: اضافه تشبیهی /

معنی: ماهی دوم هم که از خرد و تجربه بهره ای داشت به خودش گفت: نادانی کردم و پایان کار انسان نادان گرفتاری و مرگ است. الآن زمان چاره اندیشی و حيله است.

❑ هر چند تدبیر در هنگام بلا فایده بیشتر ندهد؛ با این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نگردد و در دفع مکاید دشمن تأخیر صواب نبیند.

قلمرو زبانی: تدبیر: چاره اندیشی، اندیشیدن برای یافتن راه کار / بلا: گرفتاری / منافع: م منفعت / نومید: ناامید / دفع: دور کردن / مکاید: ج مکیدت، مکرها، حيله ها / تأخیر: واپس افکندن، عقب افکندن / صواب: درست (ثواب: پاداش)

معنی: اگرچه چاره اندیشی در هنگام بلا فایده زیادی ندارد؛ با این همه دانا هیچگاه از سود دانش ناامید نمی شود و در بی اثر کردن حيله دشمن تأخیر نمی کند.

❑ وقت ثبات مردان و روز فکر فرمندان است. پس فویشتن مرده کرد و بر روی آب می رفت.

قلمرو زبانی: ثبات: پایداری / مرده کرد: به مردن زدن

معنی: زمان پایداری مردان و روز اندیشیدن خردمندان است. پس من خودم را به مردن می زدم و بر روی آب شناور می کردم.

❑ صیاد او را برداشت و چون صورت شد که مرده است، بیدادفت. به میل فویشتن در جوی افکند و جان به سلامت برد.

قلمرو زبانی: صورت شد: به نظر آمدن، تصور شدن / حیل: ترفند / قلمرو ادبی: جان به سلامت برد: کنایه از زنده ماندن

معنی: ماهی گیر ماهی دوم را برداشت و زمانی که به نظر آمد ماهی مرده است آن را دور انداخت. ماهی هم با تلاش خودش را به نهر انداخت و زنده ماند.

❑ و آنکه غفلت بر اموال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود، میزان و سرگردان و مدهوش و پای کشتان، چپ و راست می رفت و در فراز و نشیب می دوید تا گرفتار شد.

قلمرو زبانی: غالب: چیره (قالب: کالبد) / عجز: ناتوانی / افعال: م فعل / مدهوش: سرگردان / فراز: بالا / نشیب: پایین / قلمرو ادبی: پای کشتان: کنایه از «ب ناتوانی» / چپ و راست: فراز و نشیب: تضاد

معنی: ماهی سوم که نادان بود و ناتوانی در کارهای او نمایان بود سرگشته و سرگردان شد و با ناتوانی به این طرف و آن طرف می رفت تا اینکه صید شد.

کلیله و دمنه، ترجمه نصرالله منشی

درس دوم: از آموختن ننگ مدار

تا توانی از نیکی کردن میاسا.

قلمرو زبانی: آسودن: استراحت کردن / میاسا: توقف مکن، دست بر ندار معنی: تا میتوانی از نیکی کردن به دیگران دست بر ندار.

و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای.

قلمرو زبانی: نمودن: نشان دادن

معنی: و خود را به مردم آنگونه نشان بده که فردی نیکوکاری هستی.

و چون نمودی به خلاف نموده، مباش.

قلمرو زبانی: چون: هنگامی که / نموده: نشان داده، ارائه کرده، آشکار کرده

معنی: و چون این چنین نشان دادی خودت برخلاف آن رفتار مکن.

به زبان، دیگر مگو و به دل، دیگر مدار، تا گندم نمای جو فروش نباشی.

قلمرو ادبی: تا گندم نمای جو فروش نباشی: مثل

معنی: به زبانت چیزی نگو که دلت چیزی دیگر باشد (کنایه از دورو نبودن) تا مانند کسی نباشی که به مردم گندم نشان میدهد؛ ولی جو می فروشد.

مفهوم: دوری از دورویی

و اندر همه کاری داد از فویشتن بده، که هر که داد از فویشتن بدهد، از داور مستغنی باشد.

قلمرو زبانی: اندر: در / داد: حق / داد از چیزی دادن: قضاوت کردن / که نخست: زیرا / که دوم: کس / داور: قاضی، دادرسی / مستغنی: بی نیاز

معنی: و در هر کاری که انجام می دهی، درباره خودت قضاوت کن زیرا هر کس درباره خودش قضاوت کند، از قضاوت دیگران بی نیاز است.

مفهوم: هم مفهوم با حدیث «حاسبوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا» به حساب خودتان رسیدگی کنید پیش از اینکه به حساب شمار رسیدگی شود.

و اگر غم و شادیت بود، به آن کس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد و اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن.

قلمرو زبانی: تیمار: غم، حمایت و نگاهداشت، توجه / تیمار داشتن: غمخواری و محافظت از کسی که بیمار باشد یا به بلا و رنجی گرفتار شده باشد؛ پرستاری و خدمت کردن / پیدا کردن: آشکار کردن / قلمرو ادبی: تضاد: غم و شادی / مفهوم: تودار بودن

شرح کامل فارسی دهم - دکترالیاس پور

معنی: اگر غم و شادی برایت پیش آمد، به کسی بگوی که دوست توست و قصد کمک به تو را دارد و غم و شادیت را برای هر انسانی آشکار نکن و به ایشان نشان نده.

■ و به هر نیک و بد، زود شادان و اندوهگین مشو، که این فعل کودکان است.

قلمرو ادبی: تضاد: نیک و بد، شادان و اندوهگین

معنی: و با هر اندک خوبی و بدی، زود شاد و غمگین نشو که این کار بچه ها ست.

بدان کوش که بر هر ممالی، از مال و نهاد فویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند.

قلمرو زبانی: محال: بی اصل، ناممکن، اندیشه باطل / نهاد: ذات / بنگردی: عوض نشوی قلمرو ادبی: از جای شدن: کنایه از «از کوره دررفتن» / تضاد: حق و باطل

معنی: تلاش کن که به خاطر هر کار بیهوده ای حالت عوض نشود؛ زیرا انسانهای بزرگ زود تحت تأثیر هر حق و باطلی قرار نمی گیرند.

و هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مشمر، و به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید بسته دان و امید را در نومیدی.

قلمرو زبانی: شمردن: به حساب آوردن نومید: ناامید / بسته دان: مرتبط دانستن، وابسته دانستن ( حذف به قرینه لفظی) قلمرو ادبی: تضاد: امید و نومیدی

معنی: و هر شادی که پایان آن غم است، شادی به شمار نیاور، هر زمان ناامید شدی، امیدواریت را از دست مده و بدان که نومیدی وابسته به امید و امید وابسته به ناامیدی است.

رنج هیچ کس را ضایع مکن و همه را به سزا، حق شناس باش، فاصله قرابت فویش را، پندان که طاقت باشد با ایشان نیکی کن.

قلمرو زبانی: ضایع: تباه، تلف / سزا: شایسته / خاصه: به ویژه / قرابت: خویشی، خویشاوندی؛ در متن درس، منظور «خویشاوند» است / طاقت: توان / با: به

معنی: تلاش هیچ کس را تباه مکن و نسبت به همه مردم حق شناس باش؛ به ویژه خویشاوندان خود و به اندازه ای که توان داری به خویشانت نیکی کن.

و پیران قبیله فویش را حرمت دار، ولیکن به ایشان مولع مباش تا همچنان که هنر ایشان بینی، عیب نیز بتوانی دید، و اگر از بیگانه، نایمن شوی، زود به مقدار نایمندی، فویش را از وی ایمن گردان.

قلمرو زبانی: پیران: بزرگان، ریش سفیدان / حرمت دار: احترام بگذار / مولع: بسیار مشتاق، آزمند / همچنان: همان گونه

فضیلت / ایمن گرداندن: در امان بودن قلمرو ادبی: تضاد: هنر و عیب؛ نایمن و ایمن

معنی: و احترام پیران خاندانت را نگه دار؛ ولی شیفته پیران مشو تا همانطور که فضیلت آنها را می بینی، عیب آنها را نیز بینی، و اگر از غریبه ای احساس امنیت نمی کنی، به اندازه ای که احساس نایمندی داری خود را از او دور کن و در امان دار.

شرح کامل فارسی دهم - دکترالیاس پور  
و از آموختن ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی.

قلمرو زبانی: آموختن: یاد گرفتن / ننگ: شرمساری، بی آبرویی / رسته: نجات یافته معنی: و از آموختن شرم مکن تا از بی آبرویی نجات پیدا کنی.

قابوس نامه، عنصر المعالی

کارگاه متن پژوهی:

قلمرو زبانی:

۱- معنای واژه های مشخص شده را بنویسید.

کتابی که در او داد سخن آرای می توان داد، ابداع کنم. سعدالدین وراوینی (حق)  
کرد عشق شوری در نهاد ما نهاد. (فخرالدین عراقی) (۱- ذات ۲- گذاشت.)

۲- در متن درس، سه گروه کلمه متضاد بیابید.

غم و شادی / نیک و بد / شادان و اندوهگین / امید و نومیدی / ایمن و نایمن / عیب و هنر

۳- به عبارت های زیر دقت کنید :

الف) هم نشین نیک بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از هم نشین بد.

ب) آرزو گفت: «از نمایشگاه کتاب چه خبر؟»

در عبارت «الف»، فعل جمله دوم ذکر نشده است؛ اما خواننده یا شنونده از فعل جمله اول می تواند به فعل جمله دوم، یعنی «است» پی ببرد. در این جمله، مذف فعل به «قرینه لفظی» صورت گرفته است.

در عبارت «ب»، جای فعل «داری» یا «دارید» در جمله دوم خالی است؛ اما هیچ نشانه ای در ظاهر جمله، شنونده را به وجود فعل راهنمایی نمی کند. تنها از مفهوم عبارت میتوان دریافت که فعل «داری» یا «دارید» از جمله دوم مذف شده است. در این جمله، مذف به «قرینه معنایی» صورت گرفته است.

هریک از اجزای کلام در صورت وجود قرینه می تواند مذف شود. اگر مذف به دلیل تکرار و برای پرهیز از تکرار صورت گیرد، آن را «مذف به قرینه لفظی» گویند. اما اگر خواننده یا شنونده از مفهوم سفن به بفش مذف شده پی ببرد، «مذف به قرینه معنایی» است.

در کدام جمله متن درس، حذف صورت گرفته است؟ نوع آن را مشخص کنید.

نومیدی را در امید بسته دان و امید را در نومیدی (بسته دان). (حذف به قرینه لفظی)

۱۴ جدول زیر را کامل نمایید. (با حفظ شفافیت)

مضارع اخباری	ساخت منفی	امر	فعل
می شنوی	نشنیده بودی	بشنو	شنیده بودی
می روی	نمی روی	برو	داری میروی
می پرسند	نخواهند پرسید	پرسید	خواهید پرسید

قلمرو ادبی:

۱) بهره گیری از «مثل» چه تأثیری در سخن دارد؟

۱- مضمون و مفهوم سخن را بهتر انتقال می دهد ۲- موجب گیرایی، آرایش و تزیین کلام است ۳- سبب ایجاز و کوتاهی متن می شود.

۲) دو عبارت کنایی را از متن بیابید و بنویسید.

گندم نمای جو فروش بودن کنایه از حيله گری در خرید و فروش و کنایه از افراد دورو و ریاکار ۲) داد چیزی را دادن کنایه از (از جای شدن کنایه از خشمگین و ۳) حق چیزی را چنان که شایسته است ادا کردن، با آن چیز به عدالت رفتار کردن  
عصبانی شدن

قلمرو فکری:

۱) نویسنده، چه کاری را (کوچه‌دکانه می شمارد؟) زود شاد و زود اندوهگین شدن در کارهای خوب و بد.

۲) در جمله زیر، نویسنده بر کدام ویژگی های اخلاقی تأکید می کند؟ «اثر غم و شادی پیش مردمان، بر فود پیدا مکن»

سنگینی و وقار، خویشتن دار و بلند همت بودن، پنهان کردن راز درونی از دیگران، داشتن روح بزرگ و بلندی طبع

۳) مفهوم عبارت «گندم نمای جو فروش مباش». را بنویسید.

نفاق و دو رویی و این که ظاهر انسان با باطن او متفاوت نباشد. توضیحات بیشتر را می توانید در مقاله «مفهوم عبارت گندم نمای جو فروش مباش چیست» مشاهده نمایید

۱۴) برای مفهوم بیت زیر، عبارتی از متن درس بیابید.

شاد و بی غم بزی که شادی و غم / زود آیند و زود میگذرند ابن حسام خوشفی پاسخ: و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این، فعل کودکان باشد.

۵) مدیث «ما سببوا قبل أن تأسوا» با کدام عبارت درس، قرابت معنایی دارد؟

پاسخ: اندر همه کاری داد از خویستن بده، که هر که داد از خویستن بدهد، از داور مستغنی باشی

### روان خوانی:

بالای پله ها ایستاده بود و بر و بر نگاه می کرد اما چیزی دستگیرش نمی شد. چشم های فواب آلود و میرت زده فود را باز کرده و ممو تماشا شده بود. همه چیز پیش چشم هایش عوض شده بود؛ چیزهای باور نکردنی و تازه ای می دید که روزهای دیگر ندیده بود.

بهمن، پسر همسایه، توی میاط فودشان دور باغچه می گشت و با آب پاش کوچک فود، گل ها و سبزه ها را آب می داد. منیژه، فواهر بزرگ او هم لب موز نشسته بود و دندان هایش را مسواک می کرد. همان طور که بی حرکت و فوشمال به نرده تکیه داده بود، همه اینها را می دید اما دیروز، هیچ کدام را نمی توانست ببیند؛ نه بهمن را که با آب پاش فود دور باغچه ها و گلدان ها می گشت، نه منیژه را که لب موز نشسته بود و دندان هایش را می شست. تعجب برش داشته بود. نمی دانست چرا امروز این طور شده و چه اتفاقی افتاده است.

قلمرو زبانی: زاویه دید: سوم شخص / شخصیت اصلی داستان: یک پسر جوان، ناصر / بر و بر: خیره، با دقت / دستگیرش نمی شد: نمی فهمید / محو چیزی شدن: غرق چیزی شدن / لب حوض: کنار حوض / تعجب برش داشته بود: بسیار شگفت زده شده بود / قلمرو ادبی: بنا: نماد کسی که سبب ساز جدایی است / دیوار: نماد جدایی / همسایه: نماد کسانی که از ایشان جدا می شویم. / همه چیز پیش چشم هایش عوض شده بود: مجاز از نگاه

هنوز اول صبح بود و روشنایی شیری و برآقی روی آسمان را گرفته بود. فورشید تازه داشت مثل یک توپ قرمز از پایین آسمان پیدا می شد. سر و صدای شلوغ گنجشک ها، میاط را برداشته بود. چند بار با فنده و فوشمالی، دست هایش را به طرف بهمن تکان داد و صدایش کرد: بهمن ... من را می بینی ...؟ بهمن ...!

اما بهمن به کار فود سرگرم بود. صدای او را نشنید. چند پله دیگر که پایین آمد، از تعجب دهانش بازماند. میاط ها سر به هم آورده و فانه هایشان یکی شده بود. به جای دیوار، تلی از آجرهای شکسته و پاره های فشت و فرده های گچ، روی هم ریخته بود. از پله ها پایین دوید؛ فوشمال بود.

توی اتاق آمد. مامانش که برایش چای می ریخت، به او گفت که دیشب باد دیوار را فراب کرده است. پدرش که مشغول پوشیدن لباس هایش بود، با اوقات تلفی گفت: «همین امروز باید استاد عباس را ببینم که بیاید، دیوار را بسازد. به کس دیگری نمی شود اطمینان کرد.»

قلمرو زبانی: شیرینی: گونه‌ای رنگ سفید/ مثل یک توپ: تشبیه / حیاط: صحن خانه (هم‌آوا ← حیات: زندگی) / سرو صدا حیاط را برداشته بود: فراگرفته بود/ تل: کپه، پشته خاک/ خرده: تکه (هم‌آوا ← خورده: خورده شده) / قلمرو ادبی: سرگرم بودن: کنایه از مشغول بودن/ حیاط ها سر به هم آورده: جانبخشی، یکی شدن / اوقات تلخی: حس آمیزی، کنایه از ناراحتی

سیروس، برادر بزرگش، که خود را بعد از پدر مرد خانه حساب می کرد، صدایش را صاف کرد و گفت: «بله دیگر، تو این دور و زمانه به کسی نمی شود اطمینان کرد، عجب روزگاری است.

درست، همین موقع بهمین به دنبالش توی اتاق آمد که برای بازی به فانه آنها بروند. بی آنکه در کوچه را بزند و کسی در را باز کند، یک مرتبه توی اتاق آنها آمده بود. نیشش باز شده بود و یک ریز می‌فندید. وقتی که در کنار هم راه افتادند و از اتاق بیرون آمدند، بهمین با فنده گفت: «می دانی ناصر؟ دیشب باد آمده دیوار میاط را فراب کرده! ... حالا دیگر می‌شود همین طوری بیایی فانه ما بازی ...»

ناصر هم با فنده و تعجب پرسید: «باد، دیوار را فراب کرده؟! بطوری فراب کرده؟»

بهمین گفت: «فوب، فراب کرده دیگر!»

قلمرو زبانی: بله دیگر: آری؛ البته / دور و زمانه: روزگار / درست همین موقع: دقیقا / توی اتاق: درون / یک مرتبه: ناگهان / نیش: چهار دندان نوک تیز جلوی دهان انسان/ یک ریز: پیوسته / خوب، خراب کرده‌ای: خُب / قلمرو ادبی: نیشش باز شد: مجاز از دهان /

طولی نکشید که همه چیز مهمان بازی شان روبه راه شد. یک قالیچه زیر سایه یکی از درخت ها پهن کردند و چهار زانو مثل آدم های بزرگ، با ادب و اقم کرده، روی قالیچه نشستند. بهمین سماور کوچکش را آتش کرد. ناصر هم مقداری زردآلو و گیلان از مامانش گرفت و با قاشق فربزه و سیب بهمین، همه چیزشان جور شد و به شادی فرو ریختن دیوار، جشن مفصلی گرفتند! تا ظهر که به زور از هم جدا شدند، گفتند و فندیدند و از یکدیگر پذیرایی کردند. وقتی ناصر از میاط آنها به فانه فودشان آمد، همه چیز را با دهان پر فنده برای مامانش تعریف کرد.

قلمرو زبانی: قالیچه: قالی کوچک / پهن کرد: گسترده / آتش کرد: روشن کرد / قاشق: قاچ، برش / مفصل: با تفصیل / قلمرو ادبی: رو به راه شدن: کنایه از آماده شدن / مثل آدم های بزرگ: تشبیه

\*\*\*

حالا پشت پنجره ایستاده بود و با غمّه به میاط نگاه می‌کرد. چشم هایش دیگر نمی فندید. لب هایش شُل و آویزان شده بود. دلش می‌خواست بهانه بگیرد و گریه کند. میاط مثل گذشته از هم جدا می‌شد. دیواری نو و آجری از میان فانه ها سر بیرون می‌آورد و آنها را از هم می‌برید. ناصر می‌دید که دوباره میاطشان مثل روزهای اوّل، کوچک می‌شود؛ فیلی کوچک. با فودش می‌گفت: «بله دیگر، کوچه‌لوی کوچه‌لوی شده، درست مثل یک قفس ...» فکر می‌کرد که دیگر نمی تواند با بهمین و بچه های دیگر گرمی به هوا بازی کند و مثل ماهی های موز دنبال هم بکنند، به سر و کول هم بپرند و فنده کنان و نفس نفس زنان دنبال هم از این سر میاط به آن سر میاط بدونند و فضا را از فریادهای شادمانی فود پر کنند.

پشت پنجره ایستاده بود و میله های آهنی را با دست هایش می‌فشارد. مثل بچه ای دو سه ساله، لب برمی‌دند. انگار که برای کار بدی، یک بی تربیتی، دعواش کرده بودند.

بغض گلویش را می‌فشرد و دلش می‌فواست گریه کند. پیشم های پر بغض و کینه اش به دیوارِ نوساز، به بنا و عمله‌ها خیره شده بود. از همه آنها، از دیوار و بنا و عمله‌ها نفرتش می‌گرفت.

قلمرو زبانی: کول: شانه / از این سر حیاط ...: طرف / فشردن: فشار دادن / انگار: گویی / عمله: ج عامل، کارگران؛ در فارسی امروز معنای مفرد دارد به معنای کارگر ساده / خیره شدن: زل زدن / قلمرو ادبی: چشمه‌هایش ... نمی‌خندید: مجاز از خودش / حیاط مثل گذشته: تشبیه / دیواری ... سر بیرون می‌آورد: جانبخشی، استعاره / حیاطشان مثل ... کوچک می‌شود: تشبیه / درست مثل یک قفس: تشبیه / به سر و کول هم پریدن: کنایه از با هم شوخی و بازی کردن / مثل ماهی‌های حوض: تشبیه / فضا را از فریادهای شادمانی ...: استعاره، حس آمیزی / بغض گلویش را می‌فشرد: جانبخشی / لب بر چیده بودن: کنایه از «اندوهگین بودن»

از مرصش با آنها لج می‌کرد و هر چه از او می‌فواستند یا هر چه از او می‌پرسیدند و هر پیغامی که برای بابا و مامانش داشتند، همه را نشنیده می‌گرفت. گاهی مشت مشت شن و فاک و سنگ ریزه برمی‌داشت، به سر و صورت آنها می‌زد و فرار می‌کرد.

بارها او را صدا کرده بودند: «آقا کوپولو، آقا پسر ... زنده باشی! یک پگه آب فوردن برای ما بیاور. بدو بارک الله، فیلی تشنه ایم.» اما او اعتنایی نمی‌کرد. پشتش را به آنها می‌کرد و می‌رفت. دلش می‌فواست همان طور که مشغول بالا بردن دیوار هستند، از آن بالا بیفتند و دست و پایشان بشکند یا دیوار روی سرشان فراب شود و همه شان زیر آن بمیرند. غصه دار آرزو می‌کرد: الهی بمیرند، الهی همه شان بمیرند.

دیگر نمی‌توانست به فانه بهمن برود. عمله بناها و دیوار، راه را بر او بسته بودند. در آن حال که بغض گلویش را می‌فشرد، چندین بار به طرف در کوچه رفت که فود را به بهمن برساند و بازی شان را از سر بگیرد اما در کوچه بسته بود و دستش به قفل در نمی‌رسید. با فشردن و اندوه به دیوار و عمله بناها نگاه می‌کرد و همه بدبختی فود را از پیشم آنها می‌دید.

قلمرو زبانی: لج کردن: لجبازی کردن / نشنیده گرفتن: فرض کردن، انکاشتن / اعتنا: توجه / از سر گرفتن: از نو شروع کردن / عمله: ج عامل، کارگران؛ در فارسی امروز معنای مفرد دارد به معنای کارگر ساده / قلمرو ادبی: یک چکه: مجاز از اندک / از چشم آنها می‌دید: مجاز از وجود و نگاه

هر چه فکر می‌کرد نمی‌فهمید چه امتیاجی به دیوار هست و پرا پدرش این همه در سافتن آن اصرار دارد. آن چند روزی که دیوار فراب شده بود، همه آنها رامت تر بودند. آن روزی که مادرش سبزی فشک کردنی فریده بود، مادر بهمن و بقیه بچه‌ها آمدند و نشستند و با بگو و بفند، همه را تا عصر پاک کردند. مامانش می‌گفت اگر آنها نبودند، پاک کردن سبزی‌ها چهار پنج روز طول می‌کشید یا هنگامی که مادر بهمن پرده‌های اتاقشان را می‌کوبید، مامانش به کمک او رفت. تا زمانی که دیوار از نو سافته نشده بود، شب‌ها توی میاط فرش می‌انداختند و سماور را آتش می‌کردند و او را به دنبال پدر و مادر بهمن می‌فرستادند. اما پیش از آنکه باد دیوار را فراب کند، وضع به این حال نبود. شاید هفته‌ها می‌گذشت که همدیگر را نمی‌دیدند. دور هم جمع شدن و گفتن و فندیدن هم که جزئیات بود. اگر گاهی هم از دل تنگی، از پشت دیوار یکدیگر را صدا می‌کردند، مثل این بود که دیوار صدای آنها را برای فودش نگه می‌داشت و عوض آن، صدایی ففه و غریبه از فود بیرون می‌داد. جوابی هم که به این صدا می‌آمد، فشک و بی مهر و نارسا بود؛ مثل این بود که دو تا آدم غریبه، زورکی با هم صحبت می‌کردند یا دیوار آن طرفی با دیوار این طرفی، سرسنگین مرف می‌زد. به دیوار نیمه‌کاره، به بنای پاق و گنده و عمله‌ها، به درفت‌ها که باد توی آنها مثل می‌ریزید که «سی سی ... سی سی سی» می‌فواند، نگاه کرد. همه مشغول بودند؛ دیوار مشغول



بالا رفتن، بنا مشغول سافتن و عمله ها مشغول نیمه بالا انداختن. فقط باد بود که بیکار توی درخت ها نشسته بود و برای فودش آواز می‌فواند. مثل این بود که دیگر دوست نداشت فودش را به دیوارها بزند و آنها را فراب کند. مثل اینکه هیچ دلش نمی‌فواست به طرف دیوار نوساز آجری ممله ور شود. فوش داشت که آن بالا، روی شافه درخت ها بنشیند و دیوار را تماشا کند و یک ریز فودش را روی شافه ها تاب بدهد.

قلمرو زبانی: چرا پدرش این همه: اندازه / اصرار: پافشاری / کوبیدن: ضربه زدن / دلتنگی: غمگینی و آزرده‌گی / بی مهر: بی عشق / جوابی ... نارسا: شنیده نمی‌شد / زورکی: به زور / سرسنگین: با بی محلی / چاق: فربه / گنده: درشت / نیمه: آجر نصفه / یک ریز: پیوسته / قلمرو ادبی: جزء خیالات است: کنایه از «نشدنی است» / دیوار صدای ... نگره می‌داشت: جانبخشی / جوابی ... خشک و بی مهر: حس آمیزی / دیوار ... حرف می‌زد: جانبخشی / باد توی ... می‌خواند: جانبخشی / فقط باد ... آواز می‌خواند: جانبخشی /

ناصر زیر لب گفت: «دیگر باد نمی‌آید دیوار را بفواباند؛ دیگر نمی‌فواهد بیاید ... دیگر ترسیده.»

دیوار داشت به بلندی گذشته فود می‌رسید. بنا و عمله ها تند تند کار می‌کردند؛ از نردبان بالا می‌رفتند، نیمه بالا می‌انداختند، گل درست می‌کردند، گچ می‌سافتنند، می‌رفتند و می‌آمدند و دیوار بالا و بالاتر می‌رفت.

ناصر هنوز می‌توانست با چشم های غم زده اش، گوشه ای از آن میاط را تماشا کند.

\*\*\*

مامانش بی آنکه سر فود را برگرداند، گفت:

ها ... بابات آمده؟

نه.

هر وقت آمد، مرا فبر کن.

کجا می‌فواهید بروید؟

فواستگاری.

یا الله، من هم می‌فواهم بیایم.

مامانش او را نگاه کرد و با تعجب پرسید:

کجا؟

فواستگاری.

آها ... پس این طور! دیگر کجا می‌فواهی بیایی؟

قلمرو زبانی: خواباندن: ویران کردن / نیمه بالا می‌انداختند: آجر نصفه / قلمرو ادبی: زیر لب: کنایه از «آهسته» / چشم های غم زده: مجاز یا استعاره / دیگر باد ... بخواباند: جانبخشی

ناصر ساکت شد. از حرف های مامانش فهمید که التماس کردنش بی نتیجه است و او را با خود نخواستند؛ اما مثل اینکه چیزی به فکرش رسیده است و جرئت گفتن آن را ندارد. مثل اینکه حرفی مانند آتش سر زبانش بچسبد و دهانش برای گفتن باز نشود، مدتی این پا و آن پا شد و به صورت مامانش که سرخ و سفید شده بود، خیره خیره نگاه کرد. آفر طاقت نیاورد و گفت:

مامان!...

بفرمایید.

چرا اینها دارند میان خانه ما و بهمن دیوار می‌کشند؟

چرا دارند دیوار می‌کشند؟ چه چیزها می‌پرسی! آفر همین طوری که نمی‌شود...

بطوری؟

خانه هامان بی دیوار باشد.

چرا نمی‌شود مامان؟

ای، چه می‌دانم. دست از سرم بردار. مگر نمی‌بینی میان همه خانه ها دیوار است؟

چرا میان هم. خانه ها دیوار است؟

برو بازی را بکن. این قدر از من حرف نگیر، بچه.

ناصر ساکت شد، چیزی دستگیرش نشده بود. مادرش از اتاق بیرون رفت. ناصر برگشت و پشت پنجره آمد و به بیرون، به بنا و عمله ها و درفت ها، نگاه کرد. درفت ها، بی حرکت، راست ایستاده و سرشان را به هوا بلند کرده بودند. باد دیگر میان درفتان «سی سی... سی سی» آواز نمی‌خواند و روی شافه ها تاب نمی‌خورد. فهمید که باد ترسیده و از میان درفت ها رفته...

در رفته.

قلمرو زبانی: خیره خیره... زل زدن / حرف گرفتن: حرف کشیدن / راست: مستقیم / دستگیرش نشده بود: نفهمیده بود / در رفتن: گریختن / قلمرو ادبی: حرفی مانند آتش: تشبیه / حرفی سر زبانش بچسبد: کنایه از «ناتوانی در سخن گفتن» / این پا و آن پا شدن: انتظار همراه با بی قراری، دست دست کردن / دست از سرم برداشتن: کنایه از مزاحم کسی نشدن / درخت ها... بلند کرده بودند...: جانبخشی /

دلش از غم و درماندگی فشرده شد. هیچ کس نبود به کمکش بیاید؛ هیچ کس. جلوی پیشه های غم زده اش دیوار مثل دیو ایستاده بود و با اغم به او نگاه می‌کرد. همان طور که با ترس و لرز به دیوار نگاه می‌کرد، با خود گفت: «آره، مثل دیو است، درست مثل دیو است.»

سر شافه ها و روی برگ ها، آفتاب زرد و بی مهر غروب، مثل صدها قناری نشستند بود که دسته دسته به آسمان پرواز می کردند. آن وقت مثل اینکه برگ ها و شافه های تاریک و خالی، برمی گشتند و به او نگاه می کردند. همه به او نگاه می کردند. همه درها، درفت ها، دیوارها... همه افم کرده بودند و با او سر دعوا داشتند ترسید و از پشت پنجره برگشت و توی میاط آمد. با بیزاری از کنار بنا و عمله ها گذشت.

قلمرو زبانی: بی مهر: بی عشق / حیاط: صحن خانه (هم آوا؛ حیات: زندگی) / قلمرو ادبی: دیوار مثل دیو ایستاده بود: تشبیه، استعاره پنهان / مثل صدها قناری: تشبیه / آن وقت مثل اینکه ... نگاه می کردند: تشبیه، جانبخشی / با او سر دعوا داشت: مجاز از قصد و اندیشه /

بی آنکه نگاهی به آنها بکند، به طرف اتاق های آن طرف میاط رفت. میان راه، یک مرتبه ایستاد و با نگاهی تند و تیز به بنا و دیوار سفید خیره شد. برق فوشمالی در چشم هایش دوید، دولا شد و دستش را با امتیاط روی پاره آجر پیش پایش گذاشت اما ومشت سراپایش را فراگرفت. بلند شد و با دلهره و نگرانی به این ور و آن ور خود نگاه کرد. هیچ کس متوجه او نبود. فیالش رامت شد. به سر طاس و قرمز بنای فیله ای که در چند قدمی او فم شده بود، نگاه کرد. بعد درمالی که دست هایش می لرزید و رنکش به سختی پریده بود، از نو فم شد و دست راستش را آرام و با امتیاط روی آجر گذاشت و آن را از زمین برداشت و به تندی به این طرف و آن طرف نگاه کرد. قلبش مثل یک گنجشک اسیر در سینه او پرپر می زد. یک پایش را به جلو و یک پایش را به عقب گذاشت، دستش را به نشان. سر بنای فیله بالا برد. فوب نشانه گرفت، دستش با پاره آجر در هوا به گردش آمد...

ناگاه لرزشی شدید سراپایش را برداشت. در همان دم که می خواست آجر را پرتاب کند، به نظرش رسید که دیوار ناگهان از جا تکان خورد و با چشم گنده سرفش چپ چپ به او نگاه کرد و به طرفش راه افتاد. تنش رعشه شدیدی گرفت. دستش لرزید و شل و بی مس پایین آمد و پاره آجر از میان انگشت هایش روی زمین افتاد. با چشم های بیرون زده گفت: دیو... دیو... دیوار... .

میخ کشید و به طرف اتاق فرار کرد. مادرش سراسیمه، سر و پای برهنه از اتاق بیرون پرید و با ومشت او را در بغل گرفت و پرسید: «چه شده؟ چطور شده؟»

ناصر درمالی که سفت فود را به او پسباندده بود و مثل بید می لرزید، با حق حق گریه گفت: «دیو... دیو... آمده من را بفورد.» قلمرو زبانی: دولا شد: خم شد / پاره آجر: یک چهارم آجر / دلهره: نگرانی / ور: طرف / طاس: کچل / خپله: چاق و قد کوتاه / از نو: دوباره / رعشه: لرزش / تنش رعشه شدیدی گرفت: شروع کرد / سراسیمه: آشفته / قلمرو ادبی: نگاه تند و تیز: حس آمیزی / رنگ کسی پریدن: کنایه از ترسیدن / مثل یک گنجشک: تشبیه / سراپای: کنایه از همه وجود / دم: نفس، مجاز از لحظه / چپ چپ نگاه کردن: نگاه تهدید آمیز کردن

دیوار، جمال میرصادقی (با اندکی تصرف و تلخیص)

درک و دریافت

۱- اگر این متن را داستانی نمادین بدانیم، هریک از عناصر زیر نماد چه چیزی است؟

۲- درباره «زاویه دید» و «شخصیت اصلی» داستان توضیح دهید.

زاویه دید: سوم شخص / شخصیت اصلی داستان: پسر کوچکی است که دیوار را مانند دیوی می بیند که مانع همزیستی و رابطه انسانها با یکدیگر می شود.

درس سوم: پاسداری از حقیقت.

درفتان را دوست می‌دارم / که به امتزاج تو قیام کرده اند / و آب را / که مهر مادر توست

قلمرو زبانی: مهر: مهریه، کاوین / مادر: منظور حضرت فاطمه زهرا / تو: مرجع ضمیر امام حسین / قیام کردن: برخاستن / و آب را: حذف فعل به قرینه لفظی (و آب را دوست دارم) / مهر مادر، سرخگون، آینه دار نجابت، محراب: مسند

قلمرو ادبی: / قیام درختان: جانبخشی / حسن تعلیل (علت رویدن درختان تو هستی) / اغراق

معنی: من درختان را دوست دارم؛ زیرا برای احترام به تو ایستاده- اند. و آب را به این علت دوست دارم چون مهریه مادر تو، حضرت فاطمه زهرا (س) است.

فون تو شرف را سرفگون کرده است / شفق آینه دار نجابت / و فلق ممرابی که تو در آن / نماز صبح شهادت گزارده‌ای

قلمرو زبانی: شرف: آبرو، بزرگواری / نجابت: اصالت، پاک منشی، بزرگواری / شفق: سرخی آفتاب هنگام غروب خورشید / فلق: سپیده صبح، فجر / محراب: مقدس ترین مکان در مسجد، محل قرار گرفتن امام جماعت، در لغت به معنای محل جنگ با شیطان / گزاردن: به جای آوردن، اقامه کردن / سرخگون: پسوند رنگ، یعنی به رنگ سرخ

قلمرو ادبی: خون: مجاز از شهادت، جان باختن / سرخگون کرد: کنایه از اعتبار بخشیدن / «شفق، فلق»: تضاد / شفق آینه دار: تشخیص

معنی: خون تو (شهادت تو) به شرف، ارزش و اعتبار داده است. (شهادت تو باعث سرافرازی و نشانه شرافت توست). تو همچون شامگاه و بامداد پاک و زیبایی و خونت مانند سرخی شفق و فلق زیباست.

در فکر آن گودالم / که فون تو را مکیده است / هیچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم / در مضمض هم می‌توان عزیز بود / از گودال بپرس

قلمرو زبانی: رفیع: بلند، مرتفع / حضمض: جای پست در زمین یا پایین کوه، فرود / هیچ گودالی: مفعول، ترکیب وصفی (هیچ: صفت مبهم) / عزیز: مسند

قلمرو ادبی: گودال خون - مکیده: جانبخشی / تلمیح به داستان جان باختن امام حسین / هیچ گودالی - رفیع: متناقض نما / تلمیح به «شرف المکان بالمکین» (ارزش هر جای و جایگاهی به کسی است که در آن قرار گرفته است). / رفیع، حضمض: تناقض / از گودال بپرس: جانبخشی

معنی: من در فکر آن گودال هستم که خون تو را خورده است. من تاکنون گودالی که این گونه رفیع و بلند باشد ندیده بودم. در عین ذلت می‌توان عزیز هم بود. از گودال سؤال کن.

شمشیری که بر گلوی تو آمد / هر چیز و همه چیز را در کاینات / به دو پاره کرد: / هر چه در سبوی تو مسینی شد / دیگر سو یزیدی... / آه، ای مرگ تو معیار!

قلمرو زبانی: کاینات: همه هستی

قلمرو ادبی: شمشیری... آمد: کنایه از گلوی تو را برید و شهید کرد / حسینی، یزیدی: تضاد / واژه آرایبی: هر، چیز / تلمیح به داستان جان باختن امام حسین (ع)

شرح کامل فارسی دهم - دکترالیاس پور

معنی: شمشیری که گلوی تو را بریده، همه دنیا را به دو بخش تقسیم کرد. هر چیزی و هر کسی که به سوی تو آمد و طرفدار تو شد، بر حق است و هر چه که از تو گریزان شده و مقابل تو ایستاد، بر باطل است. آه ای حسین (ع)، شهادت تو معیار حق و باطل است.

مرگت پیمان زندگی را به سفره گرفت / و آن را بی قدر کرد / که مردنی پیمان / غبطه بزرگ زندگان شد

قلمرو زبانی: سخره: مسخره کردن، ریشخند / بی قدر: بی ارزش / غبطه: رشک بردن، حال و روز کسی را آرزو داشتن بی آنکه خواهان گرفتن آن باشیم.

قلمرو ادبی: مرگ، زندگی: تضاد / مرگت ... به سخره گرفت: جانبخشی

معنی: مرگ باشکوه تو آن گونه زندگی را مسخره و بی ارزش کرد که حتی زندگی، آرزوی مرگی چون مرگ تو را دارد.

فونت / با فون بهایت مقیقت / در یک تراز ایستاد

قلمرو زبانی: تراز: سطح / خون بها: دیه، تاوان کشته شدن کسی، پولی که در ازای خون مقتول به بازماندگان او می دهند.

قلمرو ادبی: خون: مجاز از جان باختن / خونت ... ایستاد: جانبخشی

معنی: حقیقت که خون بهای توست با خون تو هم تراز و هم ارزش است. (خونت، عین حقیقت است).

و عزمیت ضامن دوام جهان شد / - که جهان با دروغ می پاشند - / و فون تو امضای «راستی» است.

قلمرو زبانی: عزم: اراده، قصد / ضامن: ضمانت کننده، کفیل، به عهده گیرنده غرامت

قلمرو ادبی: اغراق / خون: مجاز از جان باختن / امضا: مجاز از تأیید کننده / تشبیه خون به امضا

معنی: اراده تو ضامن دوام جهان شد. جهان با دروغ و باطل، متلاشی می شود اما تو با خونت، حقیقت و راستی را رواج دادی و جاری ساختی.

تو تنها تر از شجاعت / در گوشه روشن وجدان تاریخ ایستاده ای / به پاسداری از مقیقت

قلمرو زبانی: پاسداری: نگهبانی

قلمرو ادبی: تنها تر از شجاعت: جانبخشی / گوشه تاریک: اضافه استعاری / وجدان تاریک: اضافه استعاری

معنی: هیچکس در شجاعت مانند تو نیست و تو معیار شجاعت هستی، در گوشه ای از تاریخ ایستاده ای و از حقیقت نگهبانی می کنی.

و صداقت / شیرین ترین لبفند / بر لبان اراده توست

قلمرو زبانی: صداقت: راستی

قلمرو ادبی: شیرین ترین لبخند: حس آمیزی / لبان اراده: اضافه استعاری / لبخند، لب: تناسب

معنی: راستی و صداقت مانند لبخندی است که بر لبان تو نشست است. (تو پاسدار راستی و صداقت هستی)

پنداندن تناوری و بلند / که هنگام تماشا / کلاه از سر کودک عقل می‌افتد

قلمرو زبانی: تناور: تنومند، فربه، قوی جثه

قلمرو ادبی: کودک عقل: اضافه تشبیهی / کلاه از ... می‌افتد: جانبخشی، کنایه از این که عقل توان شناخت تو را ندارد.

معنی: مقام تو آن قدر بلند است که عقل ناتوان انسان در برابر عظمت تو عاجز و متحیر می‌شود. (عقل از درک عظمت امام حسین (ع) عاجز است)

بر تالابی از فون فویش / در گذرگه تاریخ ایستاده‌ای / با جامی از فرهنگ / و بشریت رهگذار را می‌آشامانی / - هر کس را که تشنه شهادت است.

قلمرو زبانی: تالاب: آب‌گیر، برکه / رهگذار: رهگذر، مسافر / می‌آشامانی: گذرا شده به وسیله‌ی آن، گذرای سببی / فعل می‌آشامانی در آخر نیز حذف به قرینه‌ی لفظی است.

قلمرو ادبی: اغراق: تالابی از خون / گذرگه تاریخ: اضافه تشبیهی / جام: مجاز از شراب / تشبیه: فرهنگ به جام (شراب) / اشتقاق: گذرگه و رهگذار / تناسب: خون و شهادت، جام و می، آشامانی و تشنه / اضافه‌ی استعاری: تشنه‌ی شهادت

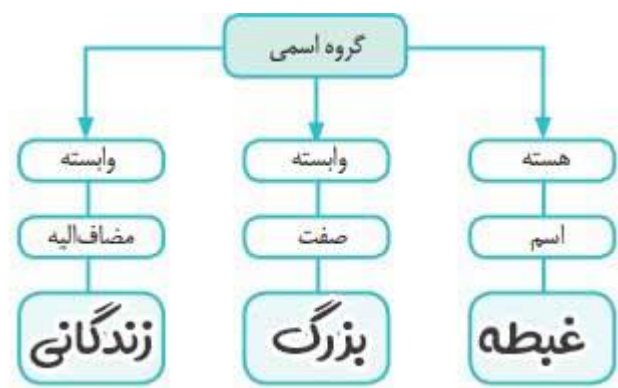
معنی: در حالی که در کنار آبیگری از خون خود در مسیر تاریخ ایستاده‌ای، به انسان - هایی که عاشق شهادت هستند، فرهنگ شهادت را می‌آموزی.

قلمرو زبانی

۱- مترادف و متضاد واژه «رفیع» را از متن درس بیابید.

متضاد: حسیض مترادف: بلند

۲- از متن درس، برای نمودار زیر، گروه اسمی مناسب؛ سپس به کمک آن جاهای خالی را پر کنید.



قلمرو ادبی:

۱ (دو نمونه از کاربرد «تشفیص» در متن درس مشخص کنید).

نمونه اول: درختان را دوست می‌دارم/ که به احترام تو قیام کرده اند

نمونه دوم: عزم‌ت ضامن دوام جهان شد

۲) شعر سپید، گونه ای از شعر معاصر است که آهنگ دارد اما وزن عروضی ندارد و جای قافیه ها در آن مشخص نیست.

❖ شعر «پاسداری از حقیقت» را از این دید بررسی کنید.

نمونه هایی از قافیه ها در این شعر: زندگانی، حسینی

وزن منظم عروضی در این شعر دیده نمی شود ولی شعر آهنگین است و قافیه بسیار کم در آن به کار رفته است

۳- به بیت زیر توجه کنید:

بید مجنون در تمام عمر، سر بالا نکرد \*\*\* حاصل بی حاصلی نبود جز شرمندگی

❖ در کدام قسمت از متن درس «مُسن تحلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

- درختان را دوست می دارم/ که به احترام تو قیام کرده اند/ و آب را / که مهر مادر توست (شاعر علت ایستاده بودن درختان را

احترام آنها به امام حسین (ع) و علت دوست داشتن آب را ، مهریه فاطمه زهرا بودن آن می داند.)

- و عزمت ضامن دوام جهان شد/ که جهان با دروغ می پاشد/ و خون تو امضای «راستی» است ( شاعر علت دوام نداشتن و

ناپایداری جهان را دروغ می داند.)

قلمرو فکری

۱- با توجه به متن درس، شاعر چه نوع مرگی را غبطه بزرگ زندگانی می داند؟

پاسخ: مرگ در راه خدا (شهادت)

۲- در متن درس، «عقل» با چه ویژگی هایی وصف شده است؟ چرا؟

حیرت، ناتوانی و شگفتی - زیرا همچون کودکی است که در برابر بزرگی و شکوه امام حسین (ع) حیرت زده شده است.

۳- هریک از موارد زیر، با کدام قسمت از شعر «پاسداری از حقیقت» ارتباط معنایی دارد؟

- شَرَفُ الْمَكَانِ بِالْمَكِينِ (ارزش هر جای و جایگاهی به کسی است که در آن قرار گرفته است.)

پاسخ: در فکر آن گودالم که خون تو را مکیده است/ هیچ گودالی چنین رفیع ندیده/ در حضيض هم می توان عزیز بود/ ز گودال

پیرس

- وَ بَدَلْ مُهْمَتَهُ فَيْكَ لَيْسْتَنْقِذَ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ مِيرِهِ الضَّلَالَةَ. (او، مسین (علیه السلام) فونش را در راه تو عطا کرد تا

بندگان را از نادانی و سرگردانی گمراهی نجات بخشد.)

پاسخ: خونت با خون بهایت حقیقت/ در یک تراز ایستاد



عامل شهری به خلیفه نبشت که دیوار شهر فراب شده است، آن را عمارت باید کردن.

معنی: حاکم شهری به خلیفه نامه نوشت که یکی از دیوارهای شهر خراب شده است و باید بازسازی شود.

مواب نبشت که شهر را از عدل، دیوار کن و راهها از ظلم و فوف پاک کن، که حاجت نیست به گل و فشت و سنگ و گچ.

معنی: خلیفه در جواب برای او نامه نوشت: در شهر عدل و عدالت بر پا کن و راه هر گونه ظلم و جور را به اهالی شهر ببند. که اگر این چنین کنی نیازی به گل و خشت و سنگ و گچ نداری.

تشبیه: عدل به دیوار

مفهوم: عدالت گستری، برقراری عدل و داد و دوری از ظلم و ستم هرگونه ناامنی و اضطراب را از بین می برد (دعوت به عدل و داد)

سیاست نامه، فواجه نظام الملک توسی

درس پنجم: بیداد ظالمان

۱- هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد / هم (ونق) زمان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: رونق: فروغ، زیبایی، شکوه / زمان: زمانه، دوران / قلمرو ادبی: قالب: قصیده / وزن: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (رشته انسانی) / شما نیز بگذرد: ردیف / جهان: مجاز از زندگی / مرگ بر جهان کسی گذشتن: کنایه از فرارسیدن مرگ او / مرجع شما: فرمانروایان و توانگران ستمگر

معنی: سرانجام مرگ به سراغ شما خواهد آمد و شکوه روزگار شما نیز روزی به پایان خواهد رسید.

مفهوم: به سرآمدن ستم

۲- وین بوم محنت از پی آن تا کند فراب / بر دولت آشیان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: وین: و این / بوم: جغد، نماد شومی / محنت: اندوه، غم / از پی: برای، به خاطر / دولت: زمان فرمانروایی، دارایی / آشیان: آشیانه / دولت آشیان: دولت سرا، آشیانه خوشبختی / قلمرو ادبی: بوم: نماد شومی / بوم محنت: اضافه تشبیهی / بوم محنت بر آشیان کسی گذشتن: کنایه از "نابودی قدرت و اعتبار"

معنی: اندوه، جغد شوم ویرانگری است که به ما بسنده نمی کند شما را نیز نابود خواهد کرد.

مفهوم: گرفتار اندوه شدن بیدادگران

۳- آب اجل که هست گلوگیر فاص و عام / بر ملق و بر دهان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: اجل: مرگ / خاص: درباریان / عام: توده مردم / حلق: گلو / قلمرو ادبی: آب اجل: اضافه تشبیهی / گلوگیر: کنایه از "نابود کننده، خفه کننده، کشنده / خاص و عام: آرایه تضاد، مجاز از "همه مردم / گلو، حلق، دهان: تناسب / آب اجل بر حلق کسی گذشتن: کنایه از "مرگ و نابودی او" / تلمیح به آیه "کل نفس ذائقة الموت" هر نفسی چشیده مرگ است.

معنی: مرگ که نابودکننده همگان است، روزی شما را نیز نابود خواهد کرد.

مفهوم: نابودی ستمگران

۴- چون داد عادلان به جهان در، بقا نکرد / بیداد ظالمان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: چون: به علت آن که / داد: عدل و انصاف / به جهان در: دو حرف اضافه برای یک متمم / بقا نکرد: باقی نماند / بیداد: ظلم و ستم / قلمرو ادبی: داد و بیداد، عادلان و ظالمان: تضاد / واج آرایه: "د" و "ن"

معنی: همانگونه که عدل و داد انسان‌های دادگر در جهان باقی نمی‌ماند، پس ستم ستمگران نیز بی گمان از بین رفتنی خواهد بود.

مفهوم: همه چیز در این جهان نابودشدنی است

۵- در مملکت چه غرّش شیران گذشت و رفت / این عوعو سگان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: مملکت: کشور / غرّش: بانگ، فریاد، خروش / قلمرو ادبی: شیران: استعاره از "دلیران و مردان دادگر" / عوعو: واقی واقی، "نام آوا"، استعاره از «قدرت‌های ظاهری» / سگان: استعاره از "مزدوران ستمگران" / غرّش و عوعو، سگان و شیران: تضاد / واج آرایه «ش»

معنی: چون بانگ و خروش انسان‌های دلیر گذشت و رفت، این صدای گوش خراش شما انسان‌های پست نیز رفتنی است.

مفهوم: نابودی دستیاران ستمگران

۶- بادی که در زمانه بسی شمع‌ها بکشت / هم بر چراغدان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: بسی: بسیار / کشتن: خاموش کردن / چراغدان: جای نهادن چراغ / قلمرو ادبی: باد: استعاره از "مرگ" / شمع: استعاره از "انسان‌ها" / باد، شمع: تضاد (باد شمع را می‌کشد) / چراغدان: استعاره از "زندگی و وجود / شمع، چراغدان: تناسب / باد بر شمع و چراغدان وزیدن: کنایه از "مرگ و نابودی" / تلمیح به آیه: کل نفس ذائقة الموت (هر نفسی چشنده مرگ است).

معنی: مرگ همچون بادی است که انسان‌ها را می‌کشد. این باد شما را نیز نابود خواهد کرد.

مفهوم: مرگ ستمگران

۷- زین کاروانسرا بسی کاروان گذشت / ناچار کاروان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: کاروانسرا: جایی در راه که کاروانها در آنجا اقامت می‌کنند / بسی: بسیار / کاروان: گروه مسافرانی که با هم سفر می‌کنند / قلمرو ادبی: کاروانسرا: استعاره از گیتی

معنی: فرمانروایی‌های بسیار در این جهان آمدند و رفتند. ناچار شما نیز روزی نابود خواهید شد.

مفهوم: تباهی کاروان ستمگران

۸- ای مفتخر به طالع مسعود فویشتن / تأثیر اختران شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: مفتخر: سربلند، صاحب افتخار / طالع: سرنوشت، بخت / مسعود: فرخنده / اختر: ستاره / اختر: ستاره، استعاره از عوامل خوشبختی / تأثیر اختران شما نیز بگذرد: کنایه از این که بخت نیک شما نیز به پایان خواهد رسید / طالع، اختران: تناسب / واج آرایی «ت» / تلمیح به حدیث: الدهر یومان یوم لک و یوم علیک (روزگار دو روز است: روزی به سود تو و روزی به زیان تو).

معنی: ای کسی که به بخت نیک خود می‌نازی، این بخت فرخنده شما نیز به پایان خواهد رسید.

مفهوم: ناپایداری طالع خجسته

۹- بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم / تا سفتی کمان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: جور: ستم / قلمرو ادبی: تیر جور: اضافه تشبیهی / از تحمل سپر کنیم: تشبیه / کمان: مجاز از "قدرت، زور" / سختی کمان: کنایه از توان و زورمندی، ورزیدگی در تیراندازی / تیر، سپر، کمان: تناسب / تیر، سپر: تضاد

معنی: با سپر بردباری و تحمل در برابر ستم و ظلم تیر مانند شما (ستمگران) پایداری می‌ورزیم تا روزگار کشورداری شما نیز به پایان برسد.

مفهوم: شکیبایی در برابر ستم

۱۰- ای تو رَمه سپرده به چوپان گرگ طبع / این گرگی شُبّان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: تو: منظور کشاورداران ستمگر / رَمه: گله / طبع: سرشت / سپردن: واگذار کردن / گرگی: درندگی، ستمگری / شُبّان: چوپان / قلمرو ادبی: رَمه: استعاره از "توده مردم" / چوپان: استعاره از "کارگزاران ستمگر" / گرگ طبع: درنده خو، تشبیه / شُبّان: استعاره از "کارگزاران ستمگر" / گرگ و رَمه، چوپان، شُبّان: تناسب / رَمه، گرگ: تضاد / چوپان گرگ طبع: گونه‌ای متناقض نما / گرگی: کنایه از ستمگری و درندگی

معنی: ای کسانی که مردم را به دست کارگزاران ستمگر درنده خو سپرده‌اید [آگاه باشید] که این ستمگری شما نیز روزی به پایان خواهد رسید

مفهوم: نابودی کارگزاران بیدادگران

سیف فرغانی (سده هفتم)

کارگاه متن پژوهی:

قلمرو زبانی:

۱- در شعری که فواندید، پنج واژه مهم املایی بیابید و بنویسید.

رونق / محنت / اجل / خاص و عام / حلق / بقا / غرّش / طالع / طبع /

۲- تفاوت معنایی فعل «کشت» را در ابیات زیر توضیح دهید.

گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت / گفتا تو بندگی کن کاو بنده پرور آید (کشت: نابود کرد)

بادی که در زمانه بسی شمع ها بکشت / هم بر چراغدان شما نیز بگذرد (کشت: خاموش کرد)

۳- برای هر واژه مشخص شده، یک مترادف از متن درس بیابید.

بر در بخت بد فرود آید / هر که گیرد عنان مرکبش، از (ناصرخسرو) / بخت: طالع

همّت بلند دار که نزد خدا و خلق / باشد به قدر همّت تو اعتبار تو (ابن یمین) / اعتبار: ارج، ارزش

قلمرو ادبی:

۱- قافیه و ردیف را در بیت نفست این سروده مشخص کنید.

قافیه: زمان، جهان / ردیف: شما نیز بگذرد

۲- در بیت زیر، کنایه ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم / تا سختی کمان شما نیز بگذرد

سختی کمان: کنایه از نیرو و زورمندی

برکن زبن این بنا که باید / از ریشه بنای ظلم برگند (محمّدتی بهار)

در مصراع اول، مقصود شاعر از «بنا»، مفهوم «ظلم» است؛ یعنی شاعر، «ظلم» را به «بنا» تشبیه کرده است؛ سپس به سبب شباهت آن دو به هم مشبّه (ظلم) را مذف کرده و فقط مشبّه به (بنا) را ذکر کرده است تا شباهت را تا مرمله یکی شدن نشان دهد؛ به این تصویر خیال انگیز، «استعاره» می گویند.

در استعاره، یک طرف تشبیه (مشبّه یا مشبّه به) ذکر نمی شود.

مثال برای مذف «مشبّه به»: فورشید شکفت.

«فورشید» به «گل» تشبیه شده است و «شکفتن» از ویژگی های گل است که به فورشید نسبت داده شده است.

در بیت پنجم، استعاره ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

شیران: استعاره از " دلیران و مردان دادگر " / عوعو: واق واق، " نام آوا"، استعاره از «قدرت های ظاهری» / سگان: استعاره از " مزدوران ستمگران "

قلمرو فکری:

۱- با توجه به توضیح زیر، معنی و مفهوم بیت اول درس را به نثر روان بنویسید.

سیف الدین محمد فرغانی، در سده هفتم هجری، هنگامی که شهرهای بزرگ و آباد ایران، در آتش بیداد مغولان می سوخت، این شعر را سرود. سیف در این سروده، از رفتار ظالمانه فرمانروایان و تاخت و تاز سپاه مغول، با بیان کوبنده ای انتقاد می کند. معنی: ای مغولان بیدادگر، سرانجام مرگ به سراغ شما خواهد آمد و شکوه روزگار شما نیز روزی به پایان خواهد رسید.

۲- بیت زیر، مقصود شاعر از «رَمه»، «چوپانِ گرگِ طبع» و «گرگی شبان» چیست؟

ای تو رمه سپرده به چوپانِ گرگِ طبع / این گرگی شبان شما نیز بگذرد

رمه: مردم، ملت / چوپانِ گرگِ طبع: کارگزاران ستمگر و درنده خو / گرگی شبان: ستمگری کارگزاران

۳- از متن درس، برای مدیث و آیه زیر، نمونه بیّتی مرتباً بیابید و بنویسید.

■ الذَّهْرُ یَوْمَانِ یَوْمٌ لَکَ وَ یَوْمٌ عَلَیْکَ. (امام علی)

۸- ای مفتخر به طالع مسعود خویشتن / تأثیر اختران شما نیز بگذرد

■ کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ. سوره آل عمران

۳- آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام / بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد

۴- سروده زیر، یادآور کدام بیت درس است؟

ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما / بر قصر ستمکاران، گویی چه رسد خذلان (خاقانی)

۴- چون داد عادلان به جهان در، بقا نکرد / بیداد ظالمان شما نیز بگذرد

خذلان: خواری، پستی

شعر خوانی: همای رحمت

۱- علی ای همای رحمت تو چه آیتی فدا را / که به ماسوا فکندی همه سایه هما را

قلمرو زبانی: آیت: نشانه / «را»ی نخست: حرف اضافه؛ به معنای «برای» / ماسوا: مخفف ماسوی الله؛ آنچه غیر از خداست، همه مخلوقات / رحمت: مهربانی، بخشش / فکندی: افکندی، انداختن / قلمرو ادبی: قالب: غزل / وزن: فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن / قافیه: خدا، هما / ردیف: را / هما: پرنده‌ای از راسته شکاریان، دارای جثه‌ای نسبتاً درشت. در زبان پهلوی به معنی فرخنده است و به همین دلیل نماد خوشبختی و سعادت به شمار می‌آید، استعاره از حضرت علی؛ نماد خوشبختی / سایه بر کسی افکندن: کنایه از این که کسی را مورد عنایت قرار دادن

معنی: ای علی، ای پرنده رحمت و خوشبختی، تو چه نشانه‌ای از خدا هستی که سایه رحمتت را بر همه جهان هستی افکنده‌ای.

مفهوم: بزرگداشت حضرت علی

۲- دل اگر فداشناسی همه در رخ علی بین / به علی شناختم من به فدا قسم فدا را

قلمرو زبانی: رخ: چهره / به خدا قسم: به خدا سوگند می‌خورم، حذف به قرینه معنوی / قلمرو ادبی: دل: ای دل، جانبخشی، مجاز از انسان / دل، رخ: تناسب / خدا، علی: واژه آرایه / واج آرایه: «خ»

معنی: ای دل اگر می‌خواهی خداوند را بشناسی، به حضرت علی بنگر. به یزدان سوگند که من به وسیله علی، خدا را شناختم.

مفهوم: بزرگداشت حضرت علی

۳- برو ای گدای مسکین در خانه علی زن / که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را

قلمرو زبانی: مسکین: بدبخت و بیچاره، تهیدست / کرم: جوانمردی / را: حرف اضافه به معنای «به» / قلمرو ادبی: در خانه کسی را زدن: کنایه از سراغ کسی رفتن، از کسی یاری خواستن / نگین: مجاز از انگشتری / تلمیح به داستان حضرت علی و گدا دارد (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ) / گدا: واژه آرایه / نگین پادشاهی به کسی دادن: کنایه از بسیار بخشنده بودن

معنی: ای گدای تهیدست، نزد علی برو و در خانه علی را بزنی؛ زیرا او انگشتری فرمانروایی اش را از روی جوانمردی به گدا می‌دهد.

مفهوم: بخشندگی حضرت علی

۴- به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من / چه اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا

قلمرو زبانی: پسر: منظور امام حسن است / قاتل: کشنده؛ منظور ابن ملجم مرادی است / مدارا: خوشرفتاری / پرسش انکاری / قلمرو ادبی: تلمیح به داستان حضرت علی و ابن ملجم / که، اسیر: واژه آرایه / واج آرایه: «ک»

معنی: به جز از علی که به پسرش می‌گوید که چون قاتل من اسیر توست با اسیرت خوشرفتاری کن.

۵- به جز از علی که آرد پسری ابوالعجایب / که علم کند به عالم شهدای کربلا را

قلمرو زبانی: آرد: به جهان می آورد / پسر: منظور امام حسین است / ابوالعجایب: شگفت، شگفتی برانگیز / علم: پرچم (هم آوا؛ الم: درد) / پرسش انکاری / قلمرو ادبی: / علم کردن: کنایه از مشهور کردن، سرشناس کردن / تلمیح به داستان کربلا / علم، عالم: جناس ناهمسان / «که» نخست و دوم: جناس همسان (۱- چه کسی ۲- حرف پیوند) /

معنی: به جز از علی که پسری شگفت به جهان می آورد و پرورش می دهد که شهدای کربلا را در جهان پرآوازه می گرداند.  
مفهوم: بزرگداشت حضرت علی و فرزندش

۶- چه به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان / چه علی که می تواند که به سر برد وفا را

قلمرو زبانی: «چو»ی نخست: هنگامی که / دوست: دلبر، یار / پاک: تمام / باختن: از دست دادن / پاکباز: آن که همه هستی خود را می بازد / «چو»ی دوم: مانند / را: حرف اضافه به معنای «برای» / به سر بردن: زندگی کردن / قلمرو ادبی: «چو»ی نخست و دوم: جناس همسان / به سر بردن: ایهام (۱- زیستن ۲- سر را نزد خدا بردن) / «که»ی نخست و دوم: جناس همسان (۱- چه کسی ۲- حرف پیوند) /

معنی: اگر کسی از میان پاکبازان با دوست عهد ببندد، چه کسی همچون علی می تواند که وفادار بماند و برای حفظ وفاداری جان فشانند.

مفهوم: استوار پیمانی علی

۷- نه فدا توانمش فواند نه بشر توانمش گفت / متمیرم چه نامم شه ملک لا فتی را

قلمرو زبانی: متحیر: سرگشته / شه: شاه، منظور حضرت علی است / مُلک: سرزمین، کشور / فتی: جوان / قلمرو ادبی: تلمیح به عبارت «لافتی إلا علی؛ لاسیف إلا ذوالفقار» (هیچ جوانمردی جز علی نیست، هیچ شمشیری جز ذوالفقار نیست.) / ملک لافتی: اضافه تشبیهی / نه، توانمش: واژه آرایبی / واج آرایبی «ن»

معنی: نه می توانم او را خدا بخوانم نه می توانم او را بشر عادی بگویم، سرگشته ام که شاه سرزمین جوانمردی را چه بنامم.

مفهوم: بزرگداشت حضرت علی

۸- چه زخم چه نای هر ده ز نهای شوق او ده / که لسان غیب فوش تر بنوازد این نوا را

قلمرو زبانی: چه: چرا / نای: نی / نوا: آواز، سرود، آهنگ، دارایی / شوق: اشتیاق / که: زیرا / لسان غیب: لقب حافظ / نواختن: ساز زدن / قلمرو ادبی: چه، چو: جناس ناهمسان؟ / چو نای: تشبیه، جانبخشی / دم: مجاز از لحظه / واج آرایبی «ن» / نوا: شوق: اضافه تشبیهی / دم: مجاز از حرف / دم نخست و دوم: جناس همسان / تناسب: نای، نوا، بنوازد، نوا / نای، نوا: جناس ناهمسان

معنی: چرا مانند نای هر لحظه از شوق او سخن بگویم؛ زیرا که حافظ این آهنگ را بهتر می نوازد و آن را بهتر بازگو می کند.

مفهوم: دوستاری حضرت علی

۹- «همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی / به مفهوم آشنایی بنوازد آشنا را»

قلمرو زبانی: همه شب: سراسر شب، همه شب‌ها / آشنایی: دلبری، معشوقه‌ای / آشنا: عاشق، دلشده، خود حافظ / نواختن: نوازش کردن، دلجویی کردن / قلمرو ادبی: نسیم: نماد مفهوم رسانی / تضمین شعر حافظ نسیم صبحگاهی آشنا را بنوازد: جانبخشی

معنی: سراسر شب در این امید به سر می‌برم که نسیم صبحگاهی مفهومی از دلبرم بیاورد و با این مفهوم از من دلجویی کند.»

مفهوم: امید به لطف دلبر

۱۰- ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب / غم دل به دوست گفتن چه فوش است شهریارا

قلمرو زبانی: نوا: آواز / مرغ: پرنده / مرغ یا حق: گونه‌ای مرغ / شهریارا: ای شهریار / شهریار: نام هنری، تخلص سخنور / قلمرو ادبی: دل شب: اضافه استعاری، میانه شب، اثنای شب / دل نخست و دوم: جناس همسان / دل دوم: مجاز از انسان / دوست: دلبر؛ معشوقه

معنی: ای شهریار، از آواز مرغ یا حق بشنو که در دل شب غم دلت را به دلبرت بگویی چقدر شیرین و دلنشین است.

مفهوم: راز و نیاز



درس نهم: مهر و وفا

۱- هر آن که جانب اهل وفا ننگه دارد/ فدایش در همه حال از بلا ننگه دارد

قلمرو زبانی: اهل وفا: باوفایان، وفاداران / خدایش: جهش ضمیر، خدا او را / قلمرو ادبی: قالب: غزل / وزن: مفاعن فعلاتن مفاعن فعلن (رشته انسانی) / جانب کسی را ننگه داشتن: کنایه، پشتیبانی کردن / ننگه دارد: ردیف / هر، در: جناس / واج آرایبی «ا»

معنی: هر کس که از باوفایان پشتیبانی و حمایت کند، خداوند نیز او را در هر حالی از گرفتاری‌ها حفظ می‌کند.

مفهوم: توصیه به وفاداری

۲- مدیث دوست نگویم مگر به مضرت دوست / که آشنا سفن آشنا ننگه دارد

قلمرو زبانی: حدیث: ماجرا، روایت، سخن / مگر: جز / حضرت: جناب / که: زیرا / آشنا نخست: معشوق، دلبر؛ آشنای دوم: عاشق، دلشده

معنی: ماجرای دوست را فقط به جناب دوست می‌گویم؛ زیرا فقط دوست محرم راز دوستش است.

مفهوم: محرم بودن یار

۳- دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای / فرشته‌ات به دو دست دعا ننگه دارد

قلمرو زبانی: معاش: زندگی، زیست، زندگانی کردن / دل: منادا / فرشته‌ات: جهش ضمیر، فرشته تو را / قلمرو ادبی: دلا: ای دل، جانبخشی / بلغزد پای: کنایه از خطا کند، دچار کژروی شود / دل، پا، دست: تناسب / واج آرایبی: «د»

معنی: ای دل، به گونه‌ای زندگانی کن که اگر دچار لغزش و خطا شوی، فرشته با دعا کردن در حق تو، تو را حفظ کند.

۴- گرت هواست که معشوق نغسلد پیمان / نگاه دار سر رشته تا ننگه دارد

قلمرو زبانی: گرت: اگر تو را، جهش ضمیر / هوا: میل و آرزو / نغسلد: نشکند، پاره کردن (بن ماضی: گسست، بن مضارع: گسل) / رشته: ریسمان / قلمرو ادبی: سر رشته را ننگه دار: کنایه از وفاداری کن / گر، سر: جناس / واج آرایبی: «گ»، «ر»

معنی: اگر میل و آرزوی آن داری که معشوق پیمانش را با تو نشکند، تو نیز در حق او وفادار باش تا او نیز با تو وفادار باشد.

مفهوم: لزوم وفاداری

۵- صبا بر آن سر زلف از دل مرا بینی / ز روی لطف بگویش که چا ننگه دارد

قلمرو زبانی: صبا: بادی که از شمال شرقی می‌وزد، باد بهاری، ای صبا، منادا / هم‌آوا: صبا، سبا (نام یک شهر) / زلف: موی بلند جلوی سر / از: اگر / از روی: به خاطر / قلمرو ادبی: ای صبا: جانبخشی؛ نماد پیک و نامه بر؛ واسطه میان دلبر و دلشده / دل را سر زلف دیدن: کنایه از عاشق زلف یار دیدن / چا ننگه دارد: وفادار باشد، حق دوستی را ادا کند / دل، زلف: تناسب / واج آرایبی: «ر» /

معنی: ای باد صبا، اگر دل مرا اسیر زلف یار دیدی، لطفاً به یارم بگو که نسبت به من بی مهر نباشد.

مفهوم: درخواست وفاداری از دلبر

۶- چه گفتمش که دل را نگاه دار چه گفت / ز دست بنده چه فیزد خدا نکه دارد

قلمرو زبانی: چو: هنگامی که / ش: مرجع آن، دلبر است / قلمرو ادبی: دل را نگاه دار: کنایه از وفادار باش، دل را نشکن / دست: مجاز از توان و نیرو / خاستن: بلند شدن / ز دست بنده چه خیزد: پرسش انکاری / خدا نکه دارد: تلمیح به «توکلت علی الله» / دست، دل: تناسب

معنی: هنگامی که به یارم گفتم دل را نشکن او چه گفت؟ او گفت از دست بنده چه کاری برمی آید. خدا دلت را نشکند.

مفهوم: توکل بر خدا

۷- سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری / که حق صحبت مهر و وفا نکه دارد

قلمرو زبانی: زر: طلا / یار: دلبر / مهر: عشق، مهربانی / قلمرو ادبی: سر: مجاز از جان / زر: مجاز از دارایی / سر و زر و دل و جانم: مجاز از همه هستی ام / سر، زر: جناس / سر، دل، جان: تناسب / حق صحبت نکه دارد: کنایه، وفادار باشد /

معنی: جان و دارایی و همه هستی ام فدای آن یاری که حق دوستی را ادا کند و نسبت به من وفا باشد.

مفهوم: جانفشانی عاشق

۸- غبار راهگذارت کجاست تا حافظ / به یادگار نسیم صبا نکه دارد

قلمرو زبانی: راهگذار: رهگذر، محل عبور / حافظ: نام هنری، تخلص / قلمرو ادبی: غبار راهت کجاست: کنایه از ارزشمندی یار / واج آرایه: «ا»، «ر»

معنی: گرد و غبار محل عبور تو کجاست تا حافظ به یادگار نسیم صبا آن غبار را حفظ کند.

مفهوم: ارزشمندی دلبر در چشم عاشق

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معنای واژه های مشفص شده را با کاربرد آنها در متن درس مقایسه کنید.

■ ارباب هاجتیم و زبان سؤال نیست / در حضرت کریم تمنا چه هاجت است (حافظ) / حضرت: در متن درس به معنای «جناب» به کار رفته و در اینجا معنای «بارگاه» می دهد.

معنی: نیازمندیم ولی توان درخواست نداریم. در بارگاه انسان بخشنده درخواست و خواهش نیازی نیست.

■ تعلیم ز اره گیر در امر معاش / نیمی سوی خود می کش و نیمی می پاش (ابوسعید ابوالفیر) / معاش: در متن درس به معنای «زندگانی» به کار رفته و در اینجا معنای «آنچه با آن گذران زندگی می کنند» می دهد.

معنی: در گذران زندگانی از اره یاد بگیر؛ زیرا او نیمی از براده را سوی خود می ریزد و نیمی را می پاشد به جلو.

۲- در جمله، ضمائر پیوسته (متصل) در سه نوع نقش دستوری ظاهر می شوند:

الف) مفعول:

نمونه: ای صمیمم، ببین که کجا می فرستمت / نزدیک آفتاب وفا می فرستمت (خاقانی)

می فرستمت (تو را می فرستم) ← ت (تو): مفعول

آن که عمری می دویدم درپی او سو به سو / ناگهانش یافتم با دل نشسته رو به رو (شمس مغربی)

ناگهانش یافتم (او را یافتم) ← ش (او): مفعول:

ب) متمم

نمونه: گوش کن پند، ای پسر، وز بهر دنیا غم مخور / گفتمت چون دُر مدیثی گر توانی داشت هوش (ماظ)

گفتمت (به تو گفتم) ← ت (تو): متمم

چو یار نیست به تسکین فلق نتوان زیست / که دوستان اگر دل دهند، جان ندهند (امیرفسرو دهلوی)

اگر دل دهند (اگر به من دل دهند) ← م (به من): متمم

پ) مضاف الیه:

مسنت به اتفاق ملامت جهان گرفت / آری به اتفاق جهان می توان گرفت. (ماظ)

مُسنت (مسن تو) ← ت (تو): مضاف الیه

لاله دیدم، روی زیبای توام آمد به یاد / شعله دیدم، سرکشی های توام آمد به یاد (رهی معیری)

آمد به یادم (یاد من) ← م (من): مضاف الیه

■ در شعر «مهر و وفا»، نمونه ای از کاربرد ضمائر متصل را بیابید و نقش دستوری آن را مشخص کنید.

هر آن که جانب اهل وفا نگه دارد / خدایش در همه حال از بلا نگه دارد / خدایش: جهش ضمیر، خدا او را [مفعول]

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای / فرشته ات به دو دست دعا نگه دارد / فرشته ات: جهش ضمیر، فرشته تو را [مفعول]

چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت / ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد / گفتمش: به او گفتم؛ [متمم]

گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان / نگاه دار سر رشته تا نگه دارد / گرت: اگر تو را، جهش ضمیر [مضاف الیه]

قلمرو ادبی:

۱- در متن درس، دو نمونه «مجاز» بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت / ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد / دست: مجاز از توان و نیرو

سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری / که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد / سر: مجاز از جان / زر: مجاز از دارایی

۲- در ادبیات فارسی، شاعران یا نویسندگان، واژه «صبا» را در کدام مفهوم نمادین به کار می‌برند؟ - صبا نماد بیک و نامه بر میان دلبر و دلشده است.

۳- هر گاه، در عبارت یا بیتی، یک کلمه ای به چند معنا به کار رود، آرایه «ایهام» پدید می‌آید. ایهام از ریشه «وهم» و به معنای «به تردید و گمان افکندن» است؛ همانطور که در مصراع «بی مهر رفت روز مرا نور نمانده است» کلمه «مهر» در دو معنای مختلف «فورشید» و «محبّت» به کار رفته است.

■ بیت زیر را از نظر کاربرد آرایه «ایهام» بررسی کنید.

گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد / گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید (حافظ) / بو: ۱- رایحه ۲- آرزو

قلمرو فکری:

۱- با توجه به متن درس، مافضا، شرط وفاداری معشوق را در چه می‌داند؟ - در اینکه دلشده نیز به دلبرش وفادار بماند.

۲- بیت زیر، با کدام قسمت از سروده مافضا، ارتباط مفهومی دارد؟

■ تا نگردي آشنا، زين پرده رمزي نشنوي / گوش نامرمره نباشد جاي پيغام سروش (مافضا)

حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست / که آشنا سخن آشنا نگه دارد

۳- از کدام بیت درس، می‌توان مفهوم آیه شریفه «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ مَسْبُورٌ» را دریافت؟ - بیت نخست و ششم

۱- هر آن که جانب اهل وفا نگه دارد / خدایش در همه حال از بلا نگه دارد

۶- چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت / ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد

گنج حکمت (مقه راز)

روزی یکی نزدیک شیخ آمد و گفت: «ای شیخ آمده ام تا از اسرار حق چیزی با من نمایم.»

شیخ گفت: «باز گرد تا فردا.» آن مرد بازگشت.

شیخ بفرمود تا آن روز، موشی بگیرتند و در مقه کردند و سر مقه مکم کردند.

دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت: «ای شیخ، آنچه وعده کرده ای، بگوی.»

قلمرو زبانی: یکی: یک نفر / شیخ: پیر، منظور شیخ ابوسعید ابوالخیر / اسرار: جمع سر، رازها / با من نمایی: به من نشان دهی

/ حقه: محفظه کوچکی که در جادوگاه دارد و برای نگهداری اشیای گران بها به کار می‌رود، جعبه، صندوق / محکم کردند:

بستند / دیگر روز: روز دیگر / باز آمد: بازگشت /

شیخ بفرمود تا آن مکه را به وی دادند و گفت: «زینهار، تا سر این مکه باز نکنی.»

مرد مکه را برگرفت و به خانه رفت و سودای آنش بگرفت که آیا در این مکه، چه سرّ است؟

هر چند صبر کرد نتوانست. سر مکه باز کرد و موش بیرون جست و برفت.

مرد پیش شیخ آمد و گفت: «ای شیخ، من از تو سر فدای تعالی طلب کردم، تو موشی به من دادی؟»

شیخ گفت: «ای درویش، ما موشی در مکه به تو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت؛ سر فدای را با تو بگوییم، چگونه

نگاه فواهی داشت؟!»

قلمرو زبانی: زینهار: آگاه باش، مراقب باش / سودا: اندیشه، هوس، عشق؛ سودای کاری گرفتن کسی را: هوس کاری به سر

کسی زدن / هر چند صبر کرد نتوانست: حذف به قرینه / سر: در / جست: جهید(بن ماضی: جست، بن مضارع: جه) / درویش:

صوفی، خانقاه رو / چگونه نگاه خواهی داشت: پرسش انکاری

اسرار التوحید ، محمدبن منور

□ بدان که قرآن مانند است به بهشت جاودان؛ در بهشت از هزار گونه نعمت است و در قرآن از هزار گونه پند و حکمت است.

قلمرو زبانی: مانند: همانند / قلمرو ادبی: نعمت، حکمت: رکن سجع

معنی: این را بدان که قرآن مثل بهشت جاودان است در بهشت هزار نوع نعمت وجود دارد و در قرآن هزار نوع پند و حکمت.

□ مَثَلِ قرآن، مَثَلِ آب است (وان؛ در آب، میات تنها بود و در قرآن میات دلها بود.

قلمرو زبانی: مثل: حکایت / بود: می‌باشد / حیات: زندگانی (هم آوا؛ حیاط: محوطه باز خانه) / قلمرو ادبی: تنها، دلها: رکن سجع

معنی: و قرآن مانند آب روان است؛ آب سبب زندگی جسم‌هاست و قرآن موجب زندگی دلها و روان‌هاست.

مفهوم: ارزشمندی قرآن

□ در قرآن قصه‌ها بسیار است و لکن قصه یوسف نیکوترین قصه‌هاست.

معنی: در قرآن داستان بسیار است ولی داستان یوسف زیباترین داستان است.

□ این قصه، عجیب‌ترین قصه‌هاست؛ زیرا در میان دو ضد جمع بود؛ هم فرقت بود و هم وصلت؛ هم محنت بود، هم شادی؛ هم (امت بود هم آفت؛ هم وفا بود، هم جفا؛ در بدایت بند و چاه بود، در نهایت تفت و گاه بود؛ پس چون در او این پندین اندوه و طرب بود، در نهاد خود شگفت و عجب بود.

قلمرو زبانی: / فرقت: جدایی / وصلت: پیوند، پیوستگی / محنت: اندوه، غم / راحت: آسایش / آفت: بلا / جفا: ستم / بدایت: آغاز / بند: ریسمان / گاه: تخت / طرب: شادی / نهاد: ذات و سرشت / قلمرو ادبی: راحت، آفت: رکن سجع / وفا، جفا: رکن سجع، جناس / بند: مجاز یا کنایه از گرفتاری و اسارت / تخت و گاه: مجاز یا کنایه از فرمانروایی / بدایت، نهایت: تضاد / بند و چاه، تخت و گاه: تضاد

معنی: این داستان، شگفت‌آورترین داستان‌هاست؛ زیرا دو چیز ضد را کنار هم گرد آورده: هم جدایی است هم رسیدن؛ هم رنج است، هم شادی؛ هم آسایش است هم سختی، هم وفاداری است هم پیمان شکنی و ستم؛ در آغاز اسارت و در چاه افتادن است و در پایان به تخت پادشاهی رسیدن؛ پس چون در این داستان، این گونه غم و شادی وجود دارد، شگفت‌آور است.

□ گفته اند «نیکوترین»، از بهر آن بود که یوسف صدیق وفادار بود و یعقوب خود او را به صبر آموزگار بود و زلیخا در عشق و درد او بی قرار بود، و اندوه و شادی در این قصه بسیار بود، و فیر دهنده از او ملک جبار بود.

قلمرو زبانی: از بهر: برای / صدیق: بسیار راستگو / آموزگار: واژه دوتلفظی / زلیخا: همسر عزیز مصر / بی قرار: ناآرام / اندوه: غم / ملک: پادشاه / جبار: مسلط، یکی از صفات خداوند تعالی است / قلمرو ادبی: همه عبارت مسجع است / اندوه، شادی: تضاد

معنی: گفته اند «نیکوترین»، به این دلیل است که یوسف راستگو، وفادار بود و یعقوب خود به او درس صبر می‌داد و زلیخا در عشق و درد او بی تاب بود، و اندوه و شادی در این قصه بسیار است، و کسی که این قصه را گفته، خداوند نیرومند است.

□ قصه مال یوسف را نیکو نه از مُسن صورت او گفت، بلکه از مُسن سیرت او گفت؛ زیرا که نیکو، بهتر هزار بار از نیکو (رو) نبینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از فوی نیکو، امر و فرمان آمد؟  
از روی نیکوش مبس و چاه آمد، و از فوی نیکوش تفت و گاه آمد.

قلمرو زبانی: حسن: زیبایی / صورت: چهره / سیرت: رفتار / نیکو: زیبا / نیکو خو: خوش اخلاق / رو: چهره / بند: ریسمان / قلمرو ادبی: هزاربار: مجاز از بسیار / رو، خو: جناس / امر و فرمان: کنایه از اینکه به فرمانروایی رسید / حبس: اسارت  
معنی: داستان حال یوسف را نه به خاطر زیبایی ظاهر او بیان کرد، بلکه به علت زیبایی باطن او گفت؛ زیرا کسی که باطن و سرشتی نیک دارد هزار مرتبه بهتر از کسی است که زیبارو است. نمی بینی که روی زیبا، یوسف را به اسارت و زندان افکند و باطن زیبا او را به شاهی رساند؟ از زیبایی ظاهر برایش زندان و در چاه افتادن به دست آمد و از سرشت پاکش پادشاهی به دست آورد.

مفهوم: برتری خوی زیبا بر روی زیبا

□ پادشاه عالم، فبر که داد در این قصه، از مُسن سیرت او داد، نه از مسن صورت او داد، تا اگر نتوانی که صورت فود را چون صورت او گردانی؛ باری، بتوانی که سیرت فود را چون سیرت او گردانی.

قلمرو زبانی: حُسن: زیبایی / باری: به هر روی / چون: مانند / قلمرو ادبی: سجع / سیرت، صورت: تضاد، رکن های سجع  
معنی: خداوند در این داستان از باطن زیبا و پاک یوسف خبر داد، نه از ظاهر زیبایش، تا اگر نمی توانی ظاهرت را مانند او کنی، به هر حال می توانی باطنت را مانند باطن او کنی.

مفهوم: برتری خوی زیبا بر روی زیبا

□ آنکه گفتیم سیرتش نیکوترین سیرت‌ها بود، از بهر آنکه در مقابله جفا، وفا کرد و در مقابله زشتی، آشتی کرد و در مقابله لئیمی، کریمی کرد.

قلمرو زبانی: از بهر: به خاطر / مقابله: مقابل / جفا: ستم، بی وفایی / آشتی: صلح / لئیمی: پستی، فرومایگی / کریمی: جوانمردی / قلمرو ادبی: جفا، وفا: جناس

معنی: آنکه گفتیم باطنش زیباترین باطن ها بود، به این علت بود که در برابر ستم وفا کرد و در برابر رفتار زشت، آشتی و دوستی نشان داد و در برابر پستی، جوانمردی کرد.

مفهوم: رفتار بد دیگران را با خوبی پاسخ داد.

□ برادران یوسف، چون او را زیادت نعمت دیدند، و یعقوب را بدو میل و عنایت دیدند، آهنگ کید و مکر و عداوت کردند تا مگر او را هلاک کنند و عالم از آثار وجود او پاک کنند. تدبیر برادران بر خلاف تقدیر رحمان آمد. مَلک تعالی او را دولت بر دولت زیادت کرد و مملکت و نبوت، زیادت بر زیادت کرد، تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با فواست فداوند غیب دان برابر نیاید!

قلمرو زبانی: زیادت: فراوانی، افزونی / بدو: به او / عنایت: توجه / آهنگ: قصد / کید: فریب / عداوت: دشمنی / مگر: شاید / هلاک: نابود / عالم: جهان / تدبیر: چاره اندیشی / برخلاف: مخالف / تقدیر: سرنوشت / رحمان: خداوند بخشنده / مَلک:

پادشاه / ملک تعالی: خداوند والامر تبه / دولت: دارایی، خوشبختی / کید: حيله و فریب / نبوت: مفهومی / کایدان: ج کاید، حيله گران / قلمرو ادبی: سجع

معنی: برادران یوسف، وقتی نعمت فراوان او را دیدند، و میل و توجه یعقوب را به او نگریستند، تصمیم به مکر و حيله و دشمنی گرفتند تا او را بکشند و او را از عالم نیست و نابود کنند. چاره اندیشی برادران برخلاف تقدیر خداوند بود. خداوند بلند پایه او را هر روز دارا تر و خوشبخت تر کرد و به سلطنت و مفهومی او بسیار افزود، تا مردم جهان بدانند که هرگز فریب فریبکاران با اراده و خواست خداوند غیب دان نمی تواند مقابله کند.

مفهوم: شکست نیرنگ فریبکاران

«تفسیر سوره یوسف(ع)، احمد بن محمد بن زید طوسی»

کارگاه متن پژوهی:

قلمرو زبانی:

۱- با توجه به متن درس، معادل معنایی کلمه های زیر را بنویسید.

دولت: خوشبختی / کریمی: بخشندگی / لئیمی: فرومایگی؛ پستی

۲- کدام قسمت جمله زیر مذف شده است؟ نوع مذف را مشخص کنید.

«نیکو خو، بهتر هزار بار از نیکو رو.» / «است» سترده شده است. نوع ستردن نیز به قرینه معنایی است.

۳- در فارسی معیار و رایج، برفی واژه ها به دو شکل، تلفظ می شوند؛ نظیر «مهربان مهربان» در گفتار عادی، از هر دو گونه تلفظی می توان استفاده کرد؛ اما در شعر با توجه به وزن و آهنگ باید تلفظ مناسب را انتخاب کرد.

■ در متن درس واژه های دوتلفظی را بیابید. - آموزگار / جاودان

قلمرو ادبی:

۱- در بند ششم متن درس، کدام نوع از روابط معنایی واژه ها، بر زیبایی سفن افزوده است؟ - تضاد (صورت؛ سیرت)

۲- در جمله زیر، دو رکن اصلی تشبیه (مشبّه و مشبّه به) را مشخص کنید.

«قرآن مانند است به بهشت جاودان.» / مشبّه: قرآن / مشبّه به: بهشت جاودان

۳- در عبارت زیر، کدام واژه ها «جناس» دارند؟

«از روی نیکوش، حبس و چاه آمد و از خوی نیکوش تخت و گاه آمد.» / جناس ناهمسان: روی، خوی / جناس ناهمسان: چاه، گاه

۴- به واژه هایی که در پایان دو جمله بیابند و از نظر صامت و مصوت های پایانی وزن یا هر دوی آنها هماهنگ باشند، واژه های «مُسَجَّع» و به آهنگ برفاسته از آنها «سجع» می گویند



هنر، پیشتماً زاینده است و دولت پاینده. (سعدی)

ملک بی دین باطل است و دین بی ملک، ضایع. (کلیده و دمنه)

ممیت را غایت نیست؛ از بهر آنکه محبوب را نهایت نیست. (عطار)

■ دو عبارت مسجع از متن درس بیابید و ارکان مسجع را مشخص نمایید.

□ قصه حال یوسف را نیکو نه از حُسن صورت او گفت، بلکه از حُسن سیرت او گفت. / پایه های سجع: صورت، سیرت

□ از روی نیکوش حبس و چاه آمد، و از خوی نیکوش تخت و گاه آمد. / پایه های سجع: حبس و چاه، تخت و گاه

قلمرو فکری

۱- به چه دلیل نویسنده معتقد است که «مثل قرآن مثل آب روان است.»؟ - زیرا همانگونه که آب تن ها را تمیز و پاک می کند قرآن دلها را پاک می گرداند.

۲- کدام بخش از متن درس، به مفهوم آیه شریفه «وَ مَكْرَهُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ فَيُرُ الْمَكْرِينَ» اشاره دارد؟ - بند پایانی درس

۳- بیت زیر، با کدام عبارت درس، ارتباط معنایی دارد؟

■ صورت زیبایی ظاهر هیچ نیست / ای برادر، سیرت زیبا بیار (سعدی)

□ پادشاه عالم، خبر که داد در این قصه، از حُسن سیرت او داد، نه از حُسن صورت او داد، تا اگر نتوانی که صورت خود را چون صورت او گردانی؛ باری، بتوانی که سیرت خود را چون سیرت او گردانی.

۴- دربارهٔ ارتباط مفهومی دو عبارت زیر، توضیح دهید. - هر دو عبارت این مفهوم را می رسانند که بردباری سبب رستگاری است.

■ «الصبرُ مفتاحُ الفرجِ.»

■ یعقوب، خود او را به صبر آموزگار بود.

۵- .....

شعر خوانی:

بوی گل و ریحانها

۱- وقتی دل سودایی می رفت به بستانها / بی فویشتنم کردی بوی گل و ریحانها

قلمرو زبانی: سودایی: عاشق، شیفته، شیدا / بستان: باغ، گلستان / بی خویشتن: سرگشته / ریحان: هر گیاه سبز و خوشبو، نازبو / قلمرو ادبی: قالب: غزل / وزن: مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن (انسانی) / دل: مجاز از سخنور / بو: رایحه، در معنای آرزو، ایهام /

معنی: هنگامی که دل عاشق من به بستان‌ها می‌رفت، بوی گل و گیاهان من را شیفته و سرگشته کرد.

۲- گه نعره زدی بلبل گه جامه دریدی گل / با یاد تو افتادم از یاد برفست آنها

قلمرو زبانی: گه: گاه / نعره: فریاد / جامه: تن پوش / دریدن: پاره کردن / با: به / آنها: مرجع، بلبل و گل / قلمرو ادبی: نعره زدن: خواندن بلبل / جامه دریدن گل: جانبخشی، کنایه از شکفتن / واج آرای «د»

معنی: گاهی بلبل می‌خواند گاهی گل می‌شکفت و جامه اش را می‌درید.

مفهوم: بی ارزشی خوشی جهان در برابر ارزش یار

۳- تا عهد تو دربستم عهد همه بشکستم / بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان‌ها

قلمرو زبانی: عهد: پیمان / روا: جایز / نقض: شکستن و باطل کردن (هم آوا؛ نغز: عالی) / قلمرو ادبی: دربستن، بشکستم: تضاد / عهد، تو، همه: واژه آرای

معنی: از زمانی که با تو پیمان بستم، پیمان همگان را شکستم. پس از تو جایز است که همه پیمان‌ها را باطل کنم.

مفهوم: استواری پیمان با دلبر و گسستن از دیگران

۴- تا فار غم عشقت آویخته در دامن / کوه نظری باشد رفتن به گلستان‌ها

قلمرو زبانی: کوه نظری: اندک بینی، عاقبت اندیش نبودن / آویختن: آویزان شدن، چنگ زدن / قلمرو ادبی: خار غم: اضافه تشبیهی / خار در دامن آویختن: کنایه از گرفتار کردن /

معنی: از زمانی که غم تو که مانند خار است من را گرفتار کرده است، رفتن به گلستان کوتاه بینی است.

مفهوم: بی تو هیچ چیز این جهان برایم خوشی ندارد.

۵- گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید / چون عشق مرم باشد سهلست بیابان‌ها

قلمرو زبانی: گر: اگر / شاید: شایسته است / حرم: گرداگرد جای مقدس / سهل: آسان / قلمرو ادبی: حرم: مجاز از کعبه / اسلوب معادله / بیابان: نماد دشواری

معنی: اگر در طلب تو به من رنجی برسد شایسته است؛ زیرا اگر عشق کعبه (جای مقدس) داشته باشی، سختی بیابان‌ها برایت آسان می‌گردد.

مفهوم: قبول رنج برای رسیدن به دلبر

۶- گویند مگو سعدی پندین سمن از عشقتش / می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها

قلمرو زبانی: دوران‌ها: روزگاران / قلمرو ادبی: گویند، می‌گویم: اشتقاق (انسانی) / واج آرای «گ»

معنی: به من می‌گویند ای سعدی این اندازه از عشق او سخن نگو. من می‌گویم و پس از من نیز دیگران آن را خواهند گفت.

مفهوم: ارزش یار

درس هشتم: سفر به بصره

☐ چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم، و سه ماه بود که موی سر، باز نکرده بودیم و می‌خواستیم که در گرمابه روم؛ باشد که گرم شویم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پارهای در پشت بسته از سرما.

قلمرو زبانی: چون: هنگامی که / عاجزی: ناتوانی / مانده: همانند / موی سر باز نکرده بودیم: موهایمان را نتراشیده بودیم / گرمابه: حمام / باشد که: امید است، شاید / جامه: تن پوش / لنگ: پارچه ندرخته / پلاس: نوعی گلیم، جامه‌ای پشمینه و ستبر که درویشان پوشند / و پلاس ... بسته: حذف به قرینه لفظی / قلمرو ادبی: از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم: تشبیه معنی: هنگامی که به بصره رسیدیم، از برهنگی و ناتوانی مانند دیوانگان شده بودیم، و سه ماه بود که موی سرمان را نتراشیده بودیم و می‌خواستیم که در گرمابه بروم تا گرم شوم؛ زیرا هوا سرد بود و لباس نداشتیم و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پارهای در پشت از سرما بسته بودیم.

☐ گفتم اکنون ما را که در ممام گذارد؟ فورجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم، بفرودتم و از بهای آن درمکی چید، سیاه، در کاغذی کرده که به گرمابه بان دهم، تا باشد که ما را درمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمک ها پیش او نهادم، در ما نگریست؛ پنداشت که ما دیوانه‌ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند»، و نگذاشت که ما به گرمابه درویم.

قلمرو زبانی: گذاشتن: اجازه دادن، رها کردن، نهادن، وضع کردن؛ گزاردن: انجام دادم، ادا کردن، گزارش کردن / خورجینکی: خورجین کوچک، کیسه‌ای که معمولاً از پشم درست می‌کنند و شامل دو جیب است. / نهادن: گذاشتن / گرمابه بان: مسئول حمام / درم: درهم، سکه نقره / درمک: درهم اندک / درم سیاه: درهم قلبی / دم: نفس، مجاز از لحظه / دمکی: لحظه اندک / دمکی زیادت: لحظه‌ای بیشتر / شوخ: چرک، آلودگی / باز کردن: جدا کردن، گرفتن / نگریست: نگاه کرد / پنداشت: تصور کرد (بن ماضی: پنداشت، بن مضارع: پندار) / در رفتن: وارد شدن، داخل شدن

معنی: گفتم اکنون که به ما اجازه می‌دهد که در حمام برویم؟ خورجینکی بود که کتاب در آن می‌گذاشتیم، آن را فروختم و از پول آن، چند درمکی قلبی، در کاغذ گذاشتیم که به گرمابه بان دهم، تا شاید که ما را چند لحظه بیشتر در گرمابه بگذارد بمانیم و چرک خودمان را بگیریم. هنگامی که آن چند درهم را جلوی او گذاشتیم، به ما نگاه کرد؛ گمان کرد که ما دیوانه‌ایم. گفت: «بروید که الآن مردم از گرمابه بیرون می‌آیند»، و نگذاشت که ما به گرمابه داخل شویم.

☐ از آنجا با فحالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه، بازی می‌کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می‌انداختند و بانگ می‌کردند.

قلمرو زبانی: خجالت: شرمندگی / در پی: دنبال / بانگ: فریاد

معنی: از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و به سرعت رفتیم. کودکان بر در حمام، بازی می‌کردند؛ گمان کردند که ما دیوانه‌ایم. دنبلمان افتادند و به سوی ما سنگ می‌انداختند و فریاد می‌زدند.

ما به گوشه‌ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می‌نگریستیم و مکاری از ما سی دینار مغربی می‌خواست، و هیچ چاره ندانستیم؛ جز آنکه وزیر ملک اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می‌گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، و هم گرمی تمام، به بصره آمده بود؛ پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر، صحبتی بودی و این [مرد] پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که مال مرا مرمتی کند.

قلمرو زبانی: باز شدیم: بازگشتیم / مکاری: چارپادار / مغربی: منسوب به کشور مغرب؛ در مورد طلا مجازا به معنی «مرغوب» به کار رفته است / ملک: شاه / اهل: شایسته / فضل: هنر و دانش / گرمی: جوانمردی / افتاده بود: پیش آمده بود / صحبتی بودی: رفت و آمدی داشت / دست تنگ: تهی دست، کنایه / وسعت: توان مالی / حال: حال و روز / مرمتی: اصلاح و رسیدگی / قلمرو ادبی:

معنی: ما به گوشه‌ای بازگشتیم و با تعجب به کار دنیا نگاه می‌کردیم و چاروادار از ما سی دینار مغربی می‌خواست، و هیچ راه چاره‌ای نداشتیم؛ جز آنکه وزیر شاه اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می‌گفتند، مردی شایسته بود و از شعر و ادب آگاهی داشت، و هم کاملا جوانمردی بود، او به بصره آمده بود؛ پس من در آن حالت با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنا شده بودم و او با وزیر، رفت و آمدی داشت و این [مرد] پارسی هم دست تنگ بود و توان مالی نداشت که به حال من رسیدگی کند.

ما اموال مرا نزد وزیر بازگفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «پنان که هستی برنشین و نزدیک من آی». من از بدحالی و برهنگی، شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم. رقعهای نوشتیم و عذری خواستیم و گفتم که «بعد از این به خدمت (رسم)»، و غرض من دو چیز بود: یکی بی‌نواهی؛ دویم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل، مرتبه‌ای است زیادت، تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت پیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم، خجالت نبرم.

قلمرو زبانی: احوال: حال و روز / بازگفت: نقل کرد / بدحالی و برهنگی: وضعیت بد / برنشین: سوار شو / رقعۀ: نامه کوتاه، یادداشت / غرض: هدف؛ بی‌نواهی: تهی دستی / فضل: هنر و دانش / قیاس کردن: سنجیدن، حدس و تخمین زدن، برآورد کردن / اهلیت: شایستگی، لیاقت / خجالت بردن: خجالت کشیدن

معنی: حال و روز من را به وزیر بازگفت. چون وزیر شنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «در همان حالت که هستی سوار شو و نزدیک من بیا». من از بدحالی و برهنگی، شرم داشتم و مناسب نمی‌دانستم که با آن حالت نزد وزیر بروم. نامه‌ای نوشتیم و پوزش خواستیم و گفتم که «بعد از این به خدمت شما خواهیم رسید». هدف من دو چیز است: یکی تهیدستی؛ دوم گفتم او تصور نکند که من در فضل و دانش، مرتبه خیلی بالایی دارم، تا وقتی نامه من را می‌خواند، ارزیابی کند که من چه اندازه شایستگی و دانش دارم، تا وقتی به خدمت او حاضر شوم، شرم‌منده نشوم.

در حال، سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن، دو دست جامه نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و فوش سفن. ما را به نزدیک فویش بازگرفت، و از اوّل شعبان تا نیمه (مضان آنجا بودیم، و آنچه، آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند. فدای، تبارک و تعالی، همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد، بِمَقِّ المَقِّ و اَهْلِهِ،

قلمرو زبانی: در حال: فوراً، بی‌درنگ / اهلیت: شایستگی / مغربی: متعلق به کشور مغرب (مراکش) / تن جامه: تن پوش / نیکو: خوب / ساختیم: دوختیم / سیوم: سوم / شدیم: رفتیم / ادیب: سخن دان، سخن شناس / فاضل: دانشمند / نیکو منظر: خوش چهره، زیبارو / متواضع: فروتن / متدین: دین دار / بازگرفت: میهمان کرد، پذیرفت / اعرابی: عرب بیابان گرد / کرای شتر:

کرایه شتر / بر ما داشت: طلب داشت / تبارک و تعالی: خجسته و بلند مرتبه / عذاب: رنج / دین: وام / فرج: گشایش، گشایش در کار و از میان رفتن غم و رنج / فرج دهد: گشایش دهد (فعل دعایی) / به حقّ الحقّ و اهله: به حق خداوند و اهل حق /

معنی: بی درنگ، سی دینار فرستاد که این را به بهای لباس بدهید. از آن، دو دست لباس خوب دوختیم و روز سوم به مجلس وزیر رفتیم. مردی شایسته، ادب دان، فاضل، خوش سیما و فروتن بود و دین دار و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش مهمان کرد و برد. از اوّل شعبان تا نیمهٔ رمضان آنجا بودیم، و آنچه، آن عرب بیابان گرد بابت کرایه شتر از ما می‌خواست، به سی دینار، همین وزیر دستور داد که به او بدهند و من را از رنج بدهی آزاد کرد. خدای، تبارک و تعالی، همهٔ بندگان خود را از عذاب بدهی و دین رهایی بدهد، بحقّ خداوند و اهلس،

■ و چون بفواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد؛ چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم. از برکات آن آزادمرد، که فدای، عزّ و جلّ، از آزادمردان فشنود باد. بعد از آنکه مال دنیاوی ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند. چون از در، در رفتیم، گرمابه بان و هر که آنجا بودند، همه بر پای فاستند و بایستادند؛ پندان که ما در حمام شدیم، و دلاک و قیّم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم، هر که در مسلّغ گرمابه بود، همه بر پای فاسته بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم.

قلمرو زبانی: انعام: بخشش؛ انعام: چهارپایان / اکرام: گرمای داشت / گسیل کرد: روانه کردن، فرستادن کسی به جایی / فراغ: آسایش و آرامش، آسودگی (هم آوا؛ فراق: دوری) / عزّ و جلّ: گرمای و بزرگ / خشنود باد: راضی باشد؛ فعل دعایی / دنیاوی: دنیایی / خاستن: بلند شدن؛ خواستن: طلب کردن / دلاک: کیسه کش حمام، مشمت و مال دهنده / قیّم: سرپرست؛ در متن، به معنی کیسه کش حمام آمده است. / درآمدن: داخل شدن / خدمت کردن: تعظیم کردن / مسلخ: رختکن

معنی: و وقتی می‌خواستیم برویم، ما را با بخشش و گرمای داشت از راه دریا روانه کرد؛ به طوری که به خاطر کمک های آن آزادمرد با کرامت و آسایش به استان پارس رسیدیم. خدای گرمای و شکوه مند، از آزادمردان خشنود باشد. بعد از این که حال دنیایی ما خوب شد و هر دویمان لباسی پوشیدیم، روزی به همان گرمابه‌ای رفتیم که ما را در آنجا نگذاشتند داخل شویم. زمانی که داخل حمام رفتیم، تا زمانی که ما در حمام می‌رفتیم، گرمابه بان و هر کس که آنجا بود، همه برخاستند و ایستادند و کیسه کش و دلاک داخل شدند و تعظیم کردند و وقتی که بیرون می‌آمدیم، هر کس در رختکن گرمابه بود، همه برخاستند و نمی نشستند، تا ما لباس پوشیدیم و بیرون آمدیم.

■ و در آن میانه [شنیدم] حمامی به یاری از آن فود می‌گوید: «این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم.» و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم. من به زبان تازی گفتم که: «راست می‌گویی، ما آنانیم که پلاس پاره ها بر پشت بسته بودیم.» آن مرد فجل شد و عذرها فواست و این هر دو مال در مدّت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جلّ جلاله و عمّ نواله، ناامید نباید شد که او، تعالی، رحیم است.

قلمرو زبانی: میانه: اثنا / حمامی: کارمند گرمابه / یار: همکار، دوست / از آن: مال / نگذاشتیم: راه ندادیم / گمان: حدس / تازی: عرب؛ زبان تازی: زبان عربی / عذر: پوزش / بدان: به این خاطر / شدتی: سختی / فضل: بخشندگی / کردگار: خداوند / جلّ جلاله و عمّ نواله: شکوه او بزرگ و لطف او فراگیر است. / تعالی: بلند مرتبه / سرگین: فضلهٔ چهار پایان / نموده: نشان داده / قلمرو ادبی:

معنی: و در آن حال [شنیدم] که حمامی به همکارش می‌گفت: «این جوانان همان هایی اند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم داخل شوند.» و گمان کردند که ما زبان ایشان را بلد نیستیم. من به زبان عربی گفتم که: «راست می‌گویی، ما

شرح کامل فارسی دهم - دکترالیاس پور

همان‌هایی هستیم که پلاس پاره‌ها بر پشتمان بسته بودیم.» آن مرد شرم‌منده شد و پوزش خواست و این دو حالت در مدت بیست روز اتفاق افتاد و این داستان را برای این آوردم تا مردم بدانند که به خاطر ناگواری‌هایی که از روزگار پیش می‌آید، نباید نالید و از فضل و رحمت خداوند، جَلَّ جَلالُهُ وَ عَمَّ نَوالُهُ، ناامید نباید شد که خدای والا، بخشنده است.

سفرنامه ناصر خسرو

کارگاه متن پژوهی:

قلمرو زبانی:

۱- معانی مختلف واژه «فضل» را با توجه به متن درس بنویسید.

- مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب / فضل: هنر و دانش

- و از فضل و رحمت کردگار، ناامید نباید شد. / فضل: بخشندگی

۲- مترادف هر واژه را بنویسید.

واژه مترادف

کرم بخشندگی؛ رادی

انعام دهش؛ بخشش؛ دادو دهش

فراغ آسودگی؛ آسایش

۳- در زبان فارسی کلمه ای اهمیت املایی بیشتری دارد که یک یا چند حرف از مروف ششگانه زیر در آن باشد:

ء، ع ت، ط ح، ه ذ، ز، ض، ظ ث، س، ص غ، ق

عاجزی؛ وسعت تازی کهنه؛ حمام؛ فضل؛ عذر؛ عز و جل؛ بصره؛ صحبت؛ فصل مغربی؛ غرض

اعرابی؛ عذاب اطلاع اهلیت؛ منظر؛ متواضع مسلخ؛ قرض؛ فراغ؛ قیم

اکنون از متن درس، واژه‌هایی را که این نشانه‌ها در آنها به کار رفته‌اند، بیابید و بنویسید.

۴- واژه‌ها در گذر زمان، دچار تحول معنایی می‌شوند. برای پی بردن به این موضوع معنای واژه‌های مشخص شده را با

کاربرد امروزی آنها مقایسه کنید.

ما را به نزدیک خویش بازگرفت. / بازگرفت: ۱- میهمان کرد، پذیرفت (در متن) ۲- پس گرفتن (امروزه) /

به مجلس وزیر شدیم. / شدیم: ۱- رفتیم (در متن) ۲- گشتن (امروزه) /

شوخی از خود بازکنیم. / بازکنیم: ۱- جدا کنیم (در متن) ۲- گشودن (امروزه) /

۵- کاربرد معنایی پسوند «ک» را در هر یک از واژه‌های زیر بنویسید.

■ خورجینک: برای کوچکی و خردی؛ خرچین کوچک / ■ دمک: برای کمی و اندی؛ لحظه ای اندک / ■ درمک: برای بی ارزشی؛ درمی بی ارزش

۱- در متن درس، نمونه ای از تشبیه بیابید و ارکان آن را مشخص کنید. - از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم.

مشبه: شناسه «م» / مشبه به: دیوانگان / ادات تشبیه: مانده / وجه شبه: برهنگی و عاجزی

۲- دو ویژگی برای نثر درس «سفر به بصره» بنویسید. - جمله ها کوتاه است زبان نثر ساده. واژگان کهن در آن یافت می شود؛ مانند: اهلیت. به کار گرفتن واژگان در معنای کهن آن؛ مانند: دررفتن به معنای داخل شدن. واژگان عربی که در زبان امروز رایج نیست؛ مانند: کاربردهای تاریخی دستور: فرج دهد؛ که فعل دعایی است. کاربرد «را» در معنای دارندگی؛ مانند: او را با وزیر صحبتی بودی.

قلمرو فکری:

۱- چرا ناصرفسره دعوت وزیر را نپذیرفت؟ - زیرا جامه و وضع مناسبی نداشت.

۲- معنا و مفهوم عبارت های زیر را به نثر روان بنویسید.

دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند. = تنگدست و آن اندازه دارایی نداشت که به من یاری رساند.

چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست. = هنگامی که نامه من را بخواند دریابد که من چه اندازه شایستگی و دانش دارم.

۳- بیت زیر، با کدام قسمت درس، ارتباط معنایی دارد؟

دوران روزگار به ما بگذرد بسی / گاهی شود بهار، دگر که خزان شود (سعدی)

بند پایانی: مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار ناامید نباید شد که او تعالی رحیم است.

۴- چگونه از مفهوم نهایی درس می توانیم برای زندگی بهتر بهره بگیریم؟ - اگر دچار رنج و سختی شدیم نباید ناامید شویم و باید بدانیم که این جهان فراز و فرود بسیار دارد و هر سختی فرصتی است برای پیشرفت.

۵- .....

گنج حکمت: شبی در کاروان:

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سمر در کنار پیشه ای، ففته. شوریده ای که در آن سفر همراه ما بود، نعرهای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس، آرام نیافت. چون روز شد گفتمش: «آن چه مالت بود؟» گفت: «بلبلان را دیدم که به نالشان درآمده بودند از درفت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از پیشه؛ اندیشه کردم که مروّت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت، ففته.»

قلمرو زبانی: پیشه: جنگل کوچک، نیزار / خفته: خوابیده / شوریده: کسی که ظاهری آشفته دارد، عاشق و عارف / نعره: فریاد / نالش: ناله / غوک: قورباغه / بهایم: ج بهیمه، چارپایان / مروّت: جوانمردی / تسبیح: سبحان الله گفتن، خدا را به پاکی یاد کردن / غفلت: خفته دلی، نادانی /

۱- دوش مرغی به صبح می‌نالید / عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

قلمرو زبانی: دوش: دیشب / مرغ: پرنده / طاقت: توان تحمل / ببرد: از میان برد / قلمرو ادبی: قالب: قطعه / نالید مرغ: تشخیص / عقل و هوش: تناسب / دوش، هوش: جناس ناهمسان /

معنی: دیشب پرنده‌ای در هنگام صبح ناله و زاری می‌کرد و با خدا راز و نیاز می‌کرد، آنچنان که عقل و صبر و هوش مرا برد.

۲- یکی از دوستان مخلص را / مگر آواز من رسید به گوش

قلمرو زبانی: مخلص: یکدله، صمیمی / مگر: همانا / «را»: فک اضافه / قلمرو ادبی: شیوه بلاغی

معنی: تا اینکه فریاد و فغان من به گوش یکی از دوستان یکدله و صمیمی ام رسید.

۳- گفت باور نداشتم که تو را / بانگ مرغی چنین کند مدهوش

قلمرو زبانی: مرغ: پرنده / مدهوش: سرگشته، حیران / قلمرو ادبی: بانگ مرغ: جانبخشی

معنی: فکر نمی‌کردم که صدای یک پرنده تو را این چنین از خود بی خود کرد.

مفهوم: تأثیر آواز پرنده بر سراینده

۴- گفتم این شرط آدمیت نیست / مرغ تسبیح گوی و من فاموش

قلمرو زبانی: آدمیت: انسانیت / خاموش: ساکت / قلمرو ادبی: تسبیح مرغ: تشخیص / واج آرایی «م» /

معنی: این شرط انسانیت نیست که یک پرنده به یاد خدا باشد و من از یاد خدا غافل باشم.

گلستان، سعدی



درس نهم: کلاس نقاشی

◉ زنگ نقاشی بود، دلفواه وروا نبود، مشکلی نداشت. به جد گرفته نمی‌شد. فنده در آن روا بود. «صاد» معلم ما بود؛ آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی‌رسید. دور نبود. صورتک به رو نداشت. کارش نگارنقشه‌ی قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقشبندی اش دلگشا بود و رنگ را نگارین می‌ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی، آدم چه کاره بود؟!

قلمرو زبانی: دلخواه و روان بود؛ دوست داشتنی بود و زود می‌گذشت / خشکی نداشت: خسته کننده نبود / به جد گرفته نمی‌شد: جدی گرفته نمی‌شد / روا: جایز / صورتک: نقاب / افتاده: فروتن / صاف: پاکدل / نگارنقشه: نقاشی / نازک: ظریف / دست: مجاز از نگارگری / نقش بندی: نقاشی / دلگشا: دوست داشتنی / رنگ را نگارین می‌ریخت: خوب رنگ آمیزی می‌کرد / عرفانی: خداشناسی / اسلیمی: ممال اسلامی / در پیچ و تاب ... بود؟! / پریشانی انکاری / قلمرو ادبی: خشکی نداشت: حس آمیزی / معلم دور نبود: کنایه از اینکه صمیمی بود / صورتک به رو نداشت: کنایه از اینکه صادق و ساده بود

معنی: زنگ نقاشی بود، دوست داشتنی و زودگذر بود. خسته کننده نبود. جدی گرفته نمی‌شد. خنده در آن جایز بود. صاد معلم ما بود؛ آدمی فروتن و پاکدل. سالش به چهل نمی‌رسید. با ما صمیمی بود. یکرنگ و یکدل بود. کارش نگارنقشه‌ی قالی بود و در آن مهارت داشت. نقاشی اش جالب بود و رنگ آمیزی اش بسیار خوب بود. آدم نقاشی نمی‌کرد و بهتر که انسان را نقاشی نمی‌کرد. در پیچ و تاب عرفانی نقشه مینیاتور، بهتر است آدم نباید؟!

◉ معلم، مرغان را گویا می‌کشید؛ گوزن را (رعا) رقم می‌زد؛ خرگوش را (چابک) می‌بست؛ سگ را (روان) گرته می‌ریخت؛ اما در بیرنگ اسب مرفی به کارش بود و مرا مدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است.

قلمرو زبانی: گویا: سخن گوینده / رعنا: قد بلند / می‌بست: نقاشی می‌کرد / گرته: گرده، پودر / بیرنگ: طراحی / حدیث: داستان / قلمرو ادبی: گرته می‌ریخت: کنایه از اینکه رونوشت می‌گرفت، طراحی می‌کرد / حرفی به کارش بود: کنایه از اینکه ماهر نبود

معنی: معلم، مرغان را زنده و طبیعی می‌کشید؛ گوزن را زیبا رقم می‌زد؛ خرگوش را زنده و زرنگ نقاشی می‌کرد؛ سگ را خوب طراحی می‌کرد؛ اما در طراحی اسب توانمند نبود و من داستانی از اسب کشیدن معلم در یاد دارم.

◉ سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشستیم و پیشم به (راه معلم). «صاد» آمد. بر پا شدیم و نشستیم. لوله‌ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه‌ی قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشه نیم کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود: به تخته سیاه با گچ طرح جانوری می‌ریخت؛ ما را به (رونگاری) آن می‌نشانند و خود به نقطه پینی نقشه خود می‌نشست.

قلمرو زبانی: لابد: احتمالاً / رونگاری: کپی کردن / قلمرو ادبی: چشم به راه: کنایه از منتظر بودن / نقطه چینی: کنایه از نقاشی کردن /

معنی: سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی ما. در کلاس نشستیم و منتظر آموزگارمان بودیم. او آمد. بلند شدیم و نشستیم. لوله‌ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه‌ی قالی بود و حتماً ناتمام بود. معلم ما عادت داشت که نقشه نیم کاری را با خود به کلاس می‌آورد و کارش پیوسته همان بود: به تخته سیاه با گچ طرح جانوری می‌کشید و ما را به رونگاری آن وامی داشت و خودش به نقاشی نقشه خودش می‌پرداخت.

معلم پای تفته رسید؛ گچ را گرفت؛ برگشت و گفت: «فرگوشی می‌کشم تا بکشید.» شاگردی از در مخالفت صدا برداشت فرگوش نه و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکی شان برافست: «فسته شدیم از فرگوش، دنیا پُر میوان است» و از ته کلاس شاگردی بانگ زد اسب و تنی چند با او هم صدا شدند «اسب، اسب» و معلم مشوّش بود. از در ناسازی صدا برداشت چرا اسب به درد شما نمی‌فورد. پی بردیم راه دست فودش هم نیست و این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب».

قلمرو زبانی: برانگیخت: تحریک کرد / برخاست: بلند شد (بن ماضی: برخاست، بن مضارع: برخیز) / مشوش: نگران و پریشان، آشفته / از در: از روی، به خاطر / ناسازی: مخالفت / تنی چند: چند نفر / به درد ... نمی‌خورد: مناسب نیست / پی بردیم: فهمیدیم / دم گرفتیم: هم صدا شدیم / قلمرو ادبی: راه دست خودش نیست: کنایه از اینکه برای او مشکل است / اتاق: مجاز از دانش آموزان

معنی: معلم پای تخته رسید؛ گچ را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرگوشی می‌کشم تا بکشید.» شاگردی از روی مخالفت فریاد زد و گفت خرگوش نه و شیطنت دیگران را تحریک کرد. صدای یکیشان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پُر حیوان است» و از ته کلاس شاگردی فریاد زد اسب و چند تن با او هم صدا شدند «اسب، اسب». معلم آشفته شد. از در ناسازی گفت چرا اسب برای شما مناسب نیست. پی بردیم خودش هم در کشیدن اسب مشکل دارد و این بار شاگردان از جا کنده شدند و همه با هم همسخن شدیم: «اسب، اسب».

معلم فریاد کشید ساکت و ما ساکت شدیم. معلم آهسته گفت: باشد اسب می‌کشم و طرّامی آغاز کرد «صاد» هرگز جانوری جز از پهلو نکشید. فلف صدق نیاکان هنرور فود بود و نمایش نیم رخ زندگان رازی در بر داشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلو، اسبی فود را به کمال نشان می‌داد.

قلمرو زبانی: باشد: موافقم / خلف صدق: جانشین راستین / نیاکان: ج نیا؛ جد / هنرور: هنرمند / از سر: به خاطر / به کمال نشان داد: کامل نشان داد / قلمرو ادبی:

معنی: معلم فریاد کشید ساکت و ما ساکت شدیم. معلم آهسته گفت: موافقم اسب می‌کشم و طراحی را آغاز کرد. «صاد» هرگز هیچ جانوری را جز از پهلو نکشیده بود. جانشین شایسته نیاکان هنرمند خودش بود. نمایش نیم رخ موجودات زنده رازی در بر داشت و به خاطر نیازی بود. اسب از پهلو، اسب بودن خود را کاملاً نشان می‌داد.

دست معلم از عقب میوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فک زیرین را پیمود و در آفره ماند؛ پس بالا رفت، چشم را نشانند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارب به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ گرده را برآورد؛ دُهِ را آویفت؛ پس به جای گردن باز آمد. به پایین رو نهاد؛ از فم کتف و سینه فرارفت و دو دست را تا فراز کله نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرته زد. از کار بازماند. دستش را پایین برد و مردد مانده بود. صورت از او چیزی می‌طلبید؛ تمامت فود را می‌فخواست.

قلمرو زبانی: عقب: هر فرورفتگی / فرود: پایین آمد / فک: آرواره / پیمود: طی کرد / آخره: قوس زیر گردن / یال: موی گردن / اسب / غارب: میان دو کتف / گرده: پشت، بالای کمر / فرا رفت: بالا رفت / باز آمد: بازگشت / کله: برآمدگی پشت اسب / گرته زد: طراحی کرد / از کار بازماند: کار را ول کرد / مردد: دودل

معنی: دست معلم از فرورفتگی کمر حیوان روان شد؛ پایین آمد. لب را کنار صورت کشید. فک زیرین را طی کرد و در قوس زیر گردن اسب ماند؛ سپس بالا رفت، چشم را نشانند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و میان دو کتف به زیر آمد؛ از پستی پشت

گذشت؛ بالای کمر را برآورد؛ دُم را آویخت؛ پس به جای گردن برگشت. به پایین رو نهاد؛ از خمِ کتف و سینه بالا رفت و دو دست را تا فراز کُله آشکار کرد. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو طراحی کرد. از کار دست کشید. دستش را پایین برد و دودل مانده بود. صورت از او چیزی می‌طلبید؛ می‌گفت من را تمام کن.

■ کُلهٔ پاها مانده بود، با سُم‌ها، و ما چشم به راه آفرِ کار و با فبر از مشکلِ «صاد». سرپایش از درماندگی اش فبر می‌داد، اما معلم درنماند. گریزی رندانه زد که به سود اسب انجامید؛ شتابان خطهایی درهم کشید و علفزاری سافت و میوان را تا ساق پا به علف نشانند. شیطنت شاگردی گُل کرد؛ صدا زد میوان مچ پا ندارد، سم ندارد؛ و معلم که از مَفمصه رسته بود، به فونسردی گفت؛ در علف است؛ میوان باید بچرد.

معلم نقاشی مرا فبر سازید که شاگرد وفادار مقیرت، هر جا به کار صورتگری درمی‌ماند، چارهٔ درماندگی به شیوهٔ معلم فود می‌کند.

قلمرو زبانی: و ما چشم ... مشکل «صاد»: حذف به قرینه لفظی / گریز زدن: خلاص شدن / انجامیدن: به پایان رسیدن / درنماند: گیر نیفتاد / رندانه: زیرکانه / مَفمصه: تنگنا، بدبختی و غم بزرگ، گرفتاری / رستن: نجات یافتن / گل کردن: شکفت / خون سردی: آرامش / حقیر: ناچیز / صورتگری: نقاشی چهره / قلمرو ادبی: سراپا: مجاز از همه وجود / گل کردن: استعاره

معنی: برآمدگی پاها و سُم‌ها مانده بود، و ما منتظر پایان کار بودیم و با خبر از مشکلِ «صاد». سرپایش از درماندگی اش خبر می‌داد، اما آموزگار درنماند. زیرکانه از این تنگنا خلاص شد این به سود اسب انجامید؛ شتابان خطهایی درهم کشید و علفزاری را نقاشی کرد و حیوان را تا ساق پا در علف نشانند. شیطنت شاگردی شکفت و فریاد زد حیوان مچ پا ندارد، سم ندارد؛ و معلم که از تنگنا نجات یافته بود، با فونسردی گفت: در علف است؛ حیوان باید بچرد.

معلم نقاشی مرا خبر کنید که شاگرد وفادار حقیر تو، هر جا در کار صورتگری درمی‌ماند، چارهٔ درماندگی اش را به شیوهٔ معلم خودش می‌کند.

اتاق آبی، سهراب سپهری

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- سپهری، برای کلمه «نقاشی کردن» از چه معادلهای معنایی دیگری استفاده کرده است؟ - نقش بندی / کشیدن / رقم زدن / بستن / گرتنه ریختن / گرتنه زدن / بیرنگ / پرداختن / طرح ریختن / رونگاری / نقطه چینی / ساختن

۲- برای هر یک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.

■ برآمدگی پشت پای اسب: کُله ■ چنبرهٔ گردن: آخره ■ میان دو کتف: غارب

۳- از متن درس، چهار واژهٔ مهم املایی بیابید و بنویسید. - صاف / رعنا / صدق / وقب / مَفمصه

۴- نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید.

«صاد» هرگز جانوری جز از پهلوی نکشید. / صاد: نهاد / هرگز: قید / جانور: مفعول / پهلوی: متمم

۵- به کاربرد حرف «و» در جمله های زیر توجه کنید:

الف) زندگی و سفر مانند هم هستند. / واو عطف

ب) در طول زندگی، سفر می کنیم و در سفر هم زندگی می کنیم. / واو پیوند

«و» در جمله « الف»، دو یا چند کلمه را به هم پیوند داده است؛ به این نوع « و»، «واو عطف» می گویند.

«و» در جمله « ب»، دو جمله را به هم ربط داده است. به این « و» که معمولاً پس از فعل می آید و دو جمله را به هم می پیوندد، «نشانه ربط یا پیوند» می گویند.

اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع « و» نمونه ای بیابید و بنویسید.

کارش نگارنقشه قالی بود و در آن دستی نازک داشت. واو پیوند/ زنگ نقاشی دلخواه و روان بود. واو عطف

قلمرو ادبی

۱- در کدام قسمت از این متن، می توان نشانه های شاعری نویسنده را یافت؟ - در سراسر متن می توان نشانه های شاعری نویسنده را یافت ولی در بخش « دست معلم از وقب حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به ... و دو پا را تا زیر زانو گرته زد. از کار بازماند. دستش را پایین برد و مردد مانده بود. صورت از او چیزی می طلبید؛ تمامت خود را می خواست... » این توانمندی آشکارتر است.

۲- دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آنها را بنویسید.

صورتک به رو نداشت: کنایه از اینکه صادق و ساده بود / حرفی به کارش بود: کنایه از اینکه ماهر نبود

قلمرو فکری:

۱- از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با کلاس درسهای دیگر چه ویژگی هایی داشت؟ - دوست داشتنی و زودگذر بود. خسته کننده نبود. جدی گرفته نمی شد. خنده در آن جایز بود.

۲- معنی و مفهوم هر یک از عبارات های زیر را بنویسید.

فلف صدق نیاکان هنرور فود بود. = جانشین شایسته نیاکان هنرمند خودش بود.

اسب از پهلو، اسبی فود را به کمال نشان می داد. = اسب از پهلو، اسب بودن خود را کاملاً نشان می داد.

۳- .....

■ بار اول که پیرمرد را دیدم در کنگره نویسندگانی بود که فانه فرهنگ شوروی در تهران علم کرده بود؛ تیر ماه ۱۳۲۵ زبر و زرتنگ می آمد و می رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم، و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت، بر فورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز فتابه شمعی نهادند و او «آی آدمها» پیش را خواند.

تا اواخر سال ۲۶ یکی دو بار به فانه اش رفتم. فانه اش کوچه پاریس بود. شاعر از یوش گرفته و در کوچه پاریس! عالیه خانم رو نشان نمی داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال گربه می دوید و سر و صدا می کرد.

قلمرو زبانی: کنگره؛ همایش / علم: پرچم / زبر و زرتنگ: چابک / شعرا: ج شاعر / میز خطابه: تریبون / آی آدمها: یکی از اشعار نیما / قلمرو ادبی: علم کردن: کنایه از برپا کردن / توی گروهی بر خوردن: تصادفی میان آنها قرار گرفتن

■ دیگر او را ندیدم تا به فانه شمیران رفتند؛ شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰. یکی دو بار با زلم به سراغشان رفتم. همان نزدیکیهای فانه آنها تکه زمینی وقفی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و فیال داشتیم لانه ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی شد و ما فانه فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا فانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگانه پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و فانه ها درست از سینه فاک درآمده بودند و در چنان بیغوله ای آشنایی غنیمتی بود؛ آن هم با نیما. از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیرمرد را زیاد می دیدم؛ گاهی هر روز؛ در فانه هامان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به فرید می رفت و برمی گشت. سلام علیکی می کردیم و احوال می پرسیدیم و من هیچ فکر نمی کردم که به زودی فواید رسید روزی که او نباشد.

قلمرو زبانی: لانه: آشیانه / راستش: راستی / بیغوله: کنج، گوشه ای دور از مردم / قلمرو ادبی: لانه: استعاره از خانه / سینه خاک: اضافه استعاری / غنیمت: مشابه به؛ (آشنایی داشتن در چنین بیغوله ای مانند غنیمت است)

■ گاهی هم سراغ همدیگر می رفتیم؛ تنها یا با اهل و عیال. گاهی درد دلی، گاهی مشورتی از فودش یا از زنش یا درباره پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می کرد و هر چه می گفتیم بمران بلوغ است و سفت نگیرید، فایده نداشت.

زندگی مرفه نداشتند پیرمرد شندرغازی از وزارت فرهنگ می گرفت که صرف و فرج فانه اش می شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً به عهده عالیه خانم بود که برای بانک ملی کار می کرد و مقوقی می گرفت و بعد که عالیه خانم بازنشسته شد، کار فراب تر شد. پیرمرد در چنین وضعی گرفتار بود. به فصوص این ده ساله افیر، و آنچه این وضع را باز هم بدتر می کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود.

قلمرو زبانی: اهل و عیال: نانخوران، خانوار / بحران: آشفتگی / مرفه: با رفاه / شندرغازی: چندرغاز، پول اندک / صرف و خرج: هزینه

■ عالیه خانم می دید که پیرمرد چه پناهگاهی شده است، برای فیل جوانان، اما تمم آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به فصوص در چنان معیشت تنگی. فودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود.

هر سال تابستان به یوش می‌رفتند. خانه را اجاره می‌دادند یا به کسی می‌سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و بنشن و دوا درمان، همه را فراهم می‌کردند و راه می‌افتادند؛ درست همچون سفری به قندهار، هم بیلاقی بود هم صرفه جویی می‌کردند.

اما من می‌دیدم که فود پیرمرد در این سفرهای هر ساله به جست و جوی تسلی می‌رفت؛ برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می‌شد. نمی‌دانم فودش می‌دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود.

مسلماً اگر درها را به رویش نبسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آفری‌ها فریاد را فقط در شعرش می‌شنید. نگاهش آرام و مرکاتش و زندگانی اش بی تلاطم بود و فیالش تفت.

قلمرو زبانی: عالیه خانم: همسر نیما / خیل: گروه (کله اسب) / معیشت: زندگانی / به تنگ آمدن: کنایه از به ستوه آمدن / یوش: زادگاه نیما / تره بار: انواع میوه‌ها و سبزی‌های خوردنی (در برابر خشکبار) / بنشن: خواربار، حبوبات / بیلاقی: سردسیر / تسلا: آرامش / غربت: دوری (هم آوا؛ قربت: نزدیکی) / بی تلاطم: آشفتگی / تخت: آرام / قلمرو ادبی: همچون سفری به قندهار: تشبیه / نیما نشده بود: مجاز از شاعر بنام و نامبردار / درها را به رویش نبسته بودند: / فریاد: مجاز از اعتراض

به همین طریق بود پیرمرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی روستایی فویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند فود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی‌ها مان اُفت شد. همچون مروراید در دل صدف کج و کول‌های سالها بسته ماند. در پیشم او که فود پیشم زمانه ما بود، آرامشی بود که گمان می‌بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است؛ اما در واقع طمأنینه‌ای بود که در پیشم بی نور یک مجسمه دوره فراعنه هست.

قلمرو زبانی: ادا: اطوار / زیست: زندگی کرد / دست آخر: سرانجام / حقارت: پستی / اُخت شد: عادت کرد / از سر: به خاطر / طمأنینه: آرامش / فراعنه: فرعون‌ها / قلمرو ادبی: هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست: کنایه از اینکه هر چه وضعیت زندگی برای او دشوارتر شد او تحملش را بالاتر برد. / همچون مروراید در دل صدف کج و کول‌های سالها بسته ماند: تشبیه / در چشم او: مجاز از نگاه / که خود چشم زمانه ما بود: تشبیه

در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن فود بنالد. هیچ بیمار نشد؛ نه سردردی نه پادردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدیم که از تن فود نالیده؛ مثل اینکه پیش از سفر تابستانه یوش بود.

شبی که آن اتفاق افتاد، ما به صدای در از فوای پریدیم؛ اول گمان کردم میراب است. فوای که از پیشم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شستم فبردار شد. گفتم: «سیمین! به نظر مال پیرمرد فوش نیست.» کلفتشان بود، و مشت زده می‌نمود.

مذتی بود که پیرمرد افتاده بود. برای اول بار در عمرش، جز در عالم شاعری، یک کار غیر عادی کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همین یکی کارش را سافت. از یوش تا کناره جاده پالوس (روی قاطر آورده بودندش).

قلمرو زبانی: شبی که آن اتفاق افتاد: منظور شب درگذشت نیما است / میراب: نگهبان آب / سیمین: همسر جلال / می‌نمود: نشان می‌داد / قاطر: استر، کره اسب و خر / قلمرو ادبی: از تن خود بنالد: کنایه از بیمار شدن / شستم فبردار شد: کنایه از این که آگاه شدم / افتاده بود: کنایه از اینکه بیمار شده بود / کارش را ساخت: کنایه از اینکه او را میراند /

اما نه لاغر شده بود، نه رنگش برگشته بود؛ فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سفن می‌گفت که وقتی یوش بوده اند، برای قدمت او می‌آمده، می‌نشسته و مثل جغد او را می‌پاییده؛ آن قدر که پیرمرد رویش را به دیوار می‌کرده و فودش را به خواب می‌زده و من حالا از فودم می‌پرسم که نکند آن زن فهمیده بود؟

هر چه بود آفرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می‌زدیم؛ آرام بود و پیزی نمی‌خواست و در نگاهش همان تسلیم بود، و حالا...

پیزی به دوشم انداختم و دویدم. هرگز گمان نمی‌کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد دکتری باید فیر کرد یا دواپی باید خواست. عالیه فانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود و ناله می‌کرد: «نیما! از دست رفت!».

قلمرو زبانی: می‌پایید: مراقبت می‌کرد / قدر: اندازه (هم‌آوا) - غدر: نابخاری، خیانت / دوش: شانه / لابد: احتمالاً / قلمرو ادبی: و مثل جغد او را می‌پاییده: تشبیه / سری می‌زدیم: به دیدار کسی رفتن / کار از کار گذشته باشد: کنایه از اینکه فرصت‌ها از دست رفت / از دست رفت: کنایه از اینکه درگذشت /

اما سر بزرگ داغ داغ بود؛ اما چشم‌ها را بسته بودند؛ کوره‌ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی‌شد. عالیه فانم بهتر از من می‌دانست که کار از کار گذشته است؛ ولی بی‌تابی می‌کرد و هی می‌پرسید: فلانی! یعنی نیما! از دست رفت؟».

و مگر می‌شد بگویی آری؟ عالیه فانم را با سیمین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر فواهرش. من و کلفتِ فانه کمک کردیم و تن او را، از زیر کرسی درآوردیم و رو به قبله خواباندیم.

گفتم «برو سماور را آتش کن؛ حالا قوم و فویشها می‌آیند» سماور نفتی که روشن شد، گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «والصافات صفا»

قلمرو زبانی: بی‌تابی می‌کرد: بی‌قراری می‌کرد / قلمرو ادبی: کوره‌ای تازه خاموش شده: استعاره از نیما / «والصافات صفا»: تضمین به آیه قرآن؛ سوگند به فرشتگان صف زنده

درک و دریافت

۱- استنباط فود را از عبارت زیر بنویسید.

■ هر چه بر او تنگ گرفتند، کمربند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی هامان اُخت شد.

کنایه از اینکه هر چه وضعیت زندگی برای او دشوارتر شد او تحملش را بالاتر برد.

۲- در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد درباره‌ی جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟ - به همین طریق بود پیرمرد، ... همچون مروارید در دل صدف کج و کول‌های سالها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه‌ی ما بود، آرامشی بود که گمان می‌بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است؛ اما در واقع طمأنینه‌ای بود که در چشم بی‌نور یک مجسمه‌ی دوره‌ی فراعنه هست.

درس دهم: دریادلان صف شکن

غروب روز بیستم بهمن ۱۴۳۱ هجری قمری (اروندرو)

■ غروب نزدیک می‌شود و تو گویی تقدیر تاریخی است زمین در ماشیه (اروندرو) جاری می‌گردد و مگر به راستی جز این است؟ تاریخ، مشیت باری تعالی است که از طریق انسان‌ها به انجام می‌رسد و تاریخ فردای کره زمین به وسیله این جوانان تمقق می‌یابد همین بچه‌هایی که اکنون در ماشیه (اروندرو) گرد آمده اند و با اشتیاق منتظر شب هستند تا به قلب دشمن بتازند.

قلمرو زبانی: تقدیر: سرنوشت / مگر به راستی جز این است؟: پرسش انکاری / مشیت: اراده، خواست خدای تعالی / باری: آفریدگار / تعالی: والا؛ بزرگ / باری تعالی: خداوند بزرگ / ماشیه: کناره؛ ساحل / گرد آمدن: جمع شدن / تاختن: حمله کردن (بن ماضی: تاخت، بن مضارع: تاز) / قلمرو ادبی: تقدیر جاری می‌گردد: استعاره (تقدیر مانند آب جاری می‌گردد) / فردا: مجاز از آینده / قلب دشمن: اضافه استعاری /

■ بچه‌ها آماده و مسلح با کوله پشتی و پتو و جلیقه‌های نجات، در میان نفلستان‌های ماشیه (اروندرو)، آفرین ساعات (روز) را به سوی پایان فوش انتظار طی می‌کنند. بعضی‌ها وضو می‌گیرند و بعضی دیگر پیشانی بندهایی را که رویشان نوشته اند «زائران کربلا»، بر پیشانی می‌بندند. بعضی دیگر از بچه‌ها گوشه فلوتی یافته اند و گذشته فویش را با وسواس یک قاضی می‌کاوند و سراپای زندگی فویش را مناسبه می‌کنند و وصیت نامه می‌نویسند: «حق الله را فدا می‌بخشد؛ اما وای از حق الناس!» و تو به ناگاه دلت می‌لرزد: آیا وصیت نامه ات را تنظیم کرده‌ای؟

قلمرو زبانی: زائر: زیارت کننده / وسواس: دودلی / کاویدن: کندن و جستن / حق الله: حقوق خداوند / حق الناس: حقوق مردم / قلمرو ادبی: گذشته خویش را با وسواس یک قاضی می‌کاوند: تشبیه / سراپا: مجاز از همه وجود / دلت می‌لرزد: کنایه از ترسیدن

■ از یک طرف، بچه‌های مهندسی جهاد، آفرین کارهای مانده را راست و ریس می‌کنند و از طرف دیگر سگان دارها قایق‌هایشان را می‌شویند و با دقتی عجیب همه چیز را (ارسی) می‌کنند ... (راستی تو طرز استفاده از ماسک را بلدی؟ وسایل سنگین راه سازی را بار شناورها کرده اند تا به ممض شکستن فطوط مقدم دشمن، آنها را به آن سوی رودخانه (اروندرو) ممل کنند و بچه‌ها نیز همان بچه‌های صمیمی و بی تکلف و متواضع و ساده ای هستند که همیشه در مسجد و نماز جمعه و ممل کارت و اینجا و آنجا می‌بینی ... اما در اینجا و در این ساعات، همه پیزهای معمولی حقیقتی دیگر می‌یابند. تو گویی اشیا گنجینه‌هایی از رازهای شگفت خلقت هستند، اما تو تا به حال در نمی‌یافته‌ای.

قلمرو زبانی: راست و ریس کردن: آماده و مهیا کردن / سگان: ابزاری در دنباله کشتی برای حرکت دادن کشتی از سمتی به سمت دیگر / سگان دار: راننده کشتی / واریسی کردن: گشتن / ماسک: روبند / خطوط: ج خط؛ مرز / خط مقدم: جلوترین منطقه درگیری با دشمن / تکلف: رنج بر خود نهادن، خودنمایی و تجمل / بی تکلف: بی ریا، صمیمی / متواضع: فروتن / قلمرو ادبی: اشیا گنجینه‌هایی از رازهای شگفت خلقت هستند: تشبیه /

در اینجا و در این لحظات، دل‌ها آن چنان صفایی می‌یابند که وصف آن ممکن نیست. آن (روستایی جوانی که گندم و برنج و فریزه می‌کاشته است، امشب سربازی است در خدمت ولی امر. به راستی آیا می‌خواهی سربازان رسول الله را بشناسی؟ بیا و ببین آن (زمزنده، کشاورز است و این یک طلبه است و آن دیگری در یک مغازه گمنام، در یکی از خیابان‌های دورافتاده



مشهد لیبیات فروشی دارد و به راستی آن پیست که همه ما را در اینجا، در این نفلستان‌ها گردآورده است؟ تو فود جواب را می‌دانی: عشق.

قلمرو زبانی: طلبه: زیارت کننده

اینجا سوله‌ای است که گردان عبدالله آفرین لمظات قبل از شروع عملیات را در آن می‌گذرانند. اینجا که یکدیگر را در آغوش گرفته اند و اشک می‌ریزند، دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رُعب و وحشت می‌لرزاند و در برابر قوه الهی آنان هیچ قدرتی یارای ایستایی ندارد.

ساعتی بیش به شروع ممله نمانده است و اینجا آینه تجلی همه تاریخ است. چه می‌جویی؟ عشق؟ همین جاست. چه می‌جویی؟ انسان؟ اینجا جاست. همه تاریخ اینجا ماضی است؛ بدر و مئین و عاشورا اینجا جاست.

قلمرو زبانی: سوله: ساختمان فلزی با سقف بلند که بیشتر به عنوان انبار و کارگاه از آن استفاده می‌شود. / گردان: یگان نظامی که شامل سه گروهان است / عملیات: فعالیت‌های نظامی / صف شکن: بر هم زنده صف دشمن / رُعب: ترس، دلهره، هراس / قوه الهی: نیروی الهی / یارا: جرأت / ایستایی: مقاومت / تجلی: آشکار شدن، جلوه کردن / بدر: یکی از جنگهای پیامبر / حنین: نام نبردی است در منطقه حنین (بین مکه و طائف) که میان مسلمانان و کافران پس از فتح مکه روی داد. / قلمرو ادبی: دریادل: تشبیه؛ دلی که مانند دریاست / دل شیطان را می‌لرزاند: کنایه از اینکه او را می‌ترساند / اینجا آینه تجلی: تشبیه / بدر و حنین و عاشورا: تلمیح

صبح روز بیست و یکم بهمن ماه کناره اروند

هنوز فضا از نم باران آکنده است، اما آفتاب فتح در آسمان سینه مؤمنین درفششی عمیق دارد. دیشب در همان ساعات اولیه عملیات، قطوط دفاعی دشمن یکسره فروریخت. پیش از همه غواصها در سکوت شب، بعد از فواندن دعای فرج و توسل به مضرت زهرای مرضیه، به آب زدند و فط را گشودند و آن گاه فیل قایق‌ها و شناورها به آن سوی اروند روان شدند. صف طویل (زمندگان تازه نفس، با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است، وسعت جبهه فتح را به سوی فتومات آینده طی می‌کنند و فود را به فط مقدّم می‌رسانند. گاه به گاه گروهی از فط شکن‌ها را می‌بینی که فاتمانه، اما با همان تواضع و سادگی همیشگی، بی غرور، بعد از شبی پرماده باز می‌گردند، و به راستی چقدر شگفت آور است که انسان در متن عظیم ترین تمولات تاریخ جهان و در میان سردمداران این تمول زندگی کند و از نسیان و غفلت، هرگز در نیابد که در کجا و در چه زمانی زیست می‌کند.

قلمرو زبانی: آکنده: پر / خطوط فروریخت: خطوط دفاعی دشمن شکست / مرضیه: کسی که خدا از او خرسند است / خط را گشودند: خط دشمن را شکستند / خیل: گروه / تازه نفس: کسی که خسته نیست و تازه کاری را آغاز کرده است. / فتوحات: پیروزی‌ها / خط شکن: صف شکن / تواضع: فروتنی / غرور: خودبینی / سردمداران: سردسته، رئیس / نسیان: فراموشی / غفلت: بی خبری / قلمرو ادبی: آفتاب فتح: اضافه تشبیهی / آسمان سینه مؤمنین: اضافه تشبیهی / به آب زدند: «آب» مجاز از رود / به آب زدند: کنایه از اینکه در رود رفتن

آنها با اشتیاق از بین گل و لای که حاصل جزر و مدّ آب «فور» است، فود را به قایق‌ها می‌رسانند و شامل را به سوی جبهه‌های فتح ترک می‌کنند. طلبه جوانی با یک بلندگوی دستی، همچون وجدان جمع، فضای نفوس را با یاد فدا معطر می‌کند و دائم از بچه‌ها صلوات می‌گیرد. دشمن در برابر ایمان جنود فدا متکی به ماشین پیچیده جنگ است. از همان نفستین

ساعات فتح، هواپیماهای دشمن در پی تلافی شکست برمی آیند؛ مال آنکه در معرکه قلوب مجاهدان فدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد. دشمن میرت زده است که چگونه ممکن است کسی از مرگ نهراسد؟! کجا از مرگ می هراسد آن کس که به جاودانگی روح فویش در جوار رحمت حق آگاه است؟ و این چنین اگر یک دست تو نیز هدیه راه فدا شود، باز هم با آن دست دیگری که باقی است، به جبهه‌ها می شتابی. وقتی اسوه تو آن «تمثیل وفاداری» عباس بن علی باشد، چه باک اگر هر دو دست تو نیز هدیه راه فدا شود؟ اینها که نوشته ام، وصف حال رزمنده ای است که با یک دست و یک آستین خالی، در کنار «خور» ایستاده است. تفنگ دوربین دارش نشان می دهد که تک تیرانداز است و آن آستین خالی اش، که با باد این سوی و آن سوی می شود، نشانه مردانگی است و اینکه او به عهدی که با ابوالفضل بسته، وفادار است. بیست آن عهد؟

«مبادا امام را تنها بگذاری!».

قلمرو زبانی: جزر: پایین آمدن آب دریا / مد: آبخاست / خور: زمین پست / نفوس: جِ نفس، خود / جنود: جِ جُند، سربازان، لشکریان، سپاهیان / متکی: تکیه کننده / اسوه: پیشوا، سرمشق، نمونه پیروی / تمثیل: نماد/باک: ترس / قلمرو ادبی: همچون وجدان جمع: تشبیه / نفوس: مجازا انسان ها، موجودات زنده / فضای نفوس را با یاد خدا معطر می کند: استعاره / ماشین: استعاره از جنگ افزارهای پیچیده / معرکه قلوب مجاهدان: اضافه تشبیهی / آرامشی حکومت دارد: استعاره / در معرکه قلوب ... است: تلمیح به «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» / عباس بن علی: تلمیح

در خط، درگیری با دشمن ادامه دارد. دشمن، برده ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده‌ای.

در زیر آن آتش شدید، بولدوزچی جهاد خاکریز می‌زند. بر کوهی از آهن نشسته است و کوهی از خاک را جابه جا می‌کند و معنای خاکریز هم آن گاه تفهیم می‌شود که در میان یک دشت باز گرفتار آتش دشمن باشی. یک رزمنده (روستایی فریمانی در میان خاک نشسته است و با یک بیل دستی برای خود سنگری می سازد. آنها چه اُنسی با خاک گرفته اند و خاک، مظهر فقرِ مفلوق در برابر غنایِ خالق است. معنای آنکه در نماز پیشانی بر خاک می گذاری، همین است و تا با خاک اُنس نگیری، راهی به مراتبِ قُرب نداری. برو به آنها سلام کن؛ دستشان را بفشار و بر شانهِ پهنشان بوسه بزن. آنها مجاهدان راه فدا و علم داران آن تموّل عظیمی هستند که انسان امروز را از بنیان تغییر می دهد. آنها تاریخ آینده بشریت را می سازند و آینده بشریت، آینده الهی است.

قلمرو زبانی: بولدوزچی: راننده لولدوزر / خاکریز: / مظهر: نماد / فقر مخلوق: تهیدستی آفریده / غنا: توانگری، بی نیازی (غنا: آواز خوش) / خالق: آفریدگار / مراتب: ج مرتبه / قُرب: نزدیکی / علم: پرچم / قلمرو ادبی: دشمن، برده ماشین است: تشبیه؛ استعاره پنهان / کوهی از آهن: استعاره از بولدوزر؛ اغراق / کوهی از خاک: اغراق / چه اُنسی با خاک گرفته اند: استعاره ؛ کنایه از اینکه ایشان خاکسار و فروتن اند. / علم دار: کنایه از پیشرو

ادبیات داستانی، مرتضی آوینی

## قلمرو زبانی

۱- پنج گروه کلمه مهمّ املایی از متن درس بیابید و بنویسید. - شعر و نثر / زائران کربلا / خطوط مقدم / بی تکلف و متواضع / رعب و وحشت / دعای فرج و توسل / زهرای مرضیه / نسیان و غفلت / مظهر فقر مخلوق / غنای خالق /

۲- مترادف واژه‌های زیر را از متن درس بیابید.

■ فراموشی: نسیان ■ بی ریا و صمیمی: بی تکلف

۳- به جمله‌های زیر توجه کنید.

الف) خطوط دفاعی دشمن یکسره فروریخت. (جمله ساده)

ب) آنها تاریخ آینده بشریت را می سازند و آینده بشریت، آینده الهی است.

پ) اینها دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رعب و وحشت می لرزانند. (جمله مرکب)

به جمله «الف» که یک فعل دارد «ساده» می گویند.

در نمونه دوم، دو جمله به کمک حرف پیوند «و» در کنار هم قرار گرفته اند؛ مهمترین و پرکاربردترین پیوند هم پایه ساز در زبان فارسی است؛ بدین معنا که اگر میان دو جمله بیاید، آنها را در یک ویژگی هم پایه می سازد؛ مثل کارکرد آن در نمونه «ب» همان طور که می بینید «و» دو جمله ساده را به هم پیوند داده و آنها را از نظر مستقل بودن هم پایه قرار داده است.

پیوندهای هم پایه ساز عبارت اند از: «و، اما، ولی، یا»

جمله «پ» شامل دو جمله است که از نظر معنایی به یکدیگر وابسته اند؛ به طوری که یکی از جمله‌ها بدون دیگری ناقص است؛ به همین دلیل جمله «پ» را جمله مرکب می نامیم.

حرف «که» پیوند وابسته ساز است و جمله دوم را به جمله وابسته تبدیل کرده است.

جمله مرکب، معمولاً از یک جمله پایه (هسته) و یک یا چند جمله پیرو (وابسته) تشکیل می شود. بخشی که پیوند وابسته ساز ندارد «پایه» است.

پیوندهای وابسته ساز عبارت اند از: «که، تا، چون، اگر، زیرا، به طوری که، هنگامی که و ...»

جمله «پ» را از این دید بررسی می کنیم:

جمله پایه یا هسته: اینها دریادلان صف شکنی هستند

جمله پیرو یا وابسته: که [پیوند وابسته ساز] دل شیطان را از رعب یا وحشت می لرزانند.

■ حال از متن درس برای هریک از انواع جمله، نمونه ای بیابید و بنویسید.

تاریخ، مشیت باری تعالی است که از طریق انسان‌ها به انجام می‌رسد. (جمله مرکب)

بعضی دیگر از بچه‌ها گوشه خلوتی یافته اند و گذشته خویش را با وسواس یک قاضی می‌کاوند. (جمله ساده)

۱- هر قسمت مشخص شده، دربردارنده کدام آرایه ادبی است؟

حسرت نبرم به خواب آن مرداب / کآرام درون دشت شب خفته است

خواب مرداب: جانبخشی؛ اضافه استعاری / مرداب خفته: جانبخشی / دشت شب: اضافه تشبیهی / شب: نماد نادانی و ستم

۲- در عبارت زیر، ارکان هر تشبیه را مشخص کنید.

«آفتاب فتح در آسمان سینه مؤمنین درخششی عجیب دارد.»

آفتاب فتح ← فتح: مشبه؛ آفتاب: مشبه به / آسمان سینه مؤمنین ← سینه مؤمنین: مشبه؛ آسمان: مشبه به

قلمرو فکری:

۱- نویسنده در کدام جمله، از مفهوم آیه «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» بهره گرفته است؟ - در معرکه قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است حکومت دارد.

۲- درباره ارتباط ممتوایی متن دریا دلان صف شکن و این سروده شفیعی کدکنی توضیح دهید.

مسرت نبرم به فواب آن مرداب / کآراه درون دشت شب ففته است

قلمرو زبانی: مرداب: پیر / خفتن: خوابیدن (بن ماضی: خفت، بن مضارع: خسب) / قلمرو ادبی: خواب مرداب: جانبخشی؛ اضافه

استعاری / مرداب خفته: جانبخشی / دشت شب: اضافه تشبیهی / شب: نماد نادانی و ستم

معنی: من به خواب آن مردابی که آرام درون دشت شب خوابیده است غبطه نمی خورم.

مفهوم: بیزاری از رکود و دلمردگی

دریایم و نیست باکم از طوفان / دریا همه عمر فوابش آشفته است

قلمرو زبانی: باک: ترس / آشفته: پریشان / جابجایی ضمیر: باکم نیست (مرا باکی نیست) / قلمرو ادبی: دریایم: تشبیه / طوفان:

استعاره از گرفتاری ها / دریا فوابش آشفته است: جانبخشی / تناسب: دریا؛ طوفان / واژه آرایی: دریا

معنی: من همانند دریایم و ترسی از طوفان و سختی های زندگی ندارم؛ زیرا دریا هیچ گاه خواب آرام و بی تلاطمی ندارد.

مفهوم: نهراسیدن از دشواری ها و مرگ

- رزمندگان دریادل اند؛ از دلمردگی و دلخفتگی بیزارند و به پذیره مرگ و شهادت می روند.

۳- چرا نویسنده معتقد است که «همه تاریخ اینجا (جبهه) حاضر است؛ بدر و هئین و عاشورا اینجا است.»؟ - زیرا رزمندگان

ایرانی به درست همان کاری را انجام می دهند که جهادگران صدر اسلام انجام می دادند.

۴- .....

شیخ یک بار به طوس رسید. مردمان از شیخ استدعای مجلس کردند. اجابت کرد.

بامداد در خانقاه، تفت بنهادند. مردم می‌آمدند و می‌نشستند. پهن شیخ بیرون آمد، مَقْرَیان، قرآن برخواندند و مردم بسیار درآمدند؛ چنانکه هیچ جای نبود.

قلمرو زبانی: شیخ: پیر / طوس: شهری در استان خراسان / استدعا: درخواست کردن، خواهش کردن / مجلس: انجمن، نشست / اجابت کرد: پذیرفتن، قبول کردن، پاسخ دادن / خانقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن گرد می‌آیند؛ درویش خانه / تخت: منبر / نهادن: گذاشتن (بن ماضی: نهاد، بن مضارع: نه) / مقری: قرآن خوان / برخواندن: قرائت کردن / درآمدند: درون آمدند // قلمرو ادبی: مجلس: مجاز از مواعظ و مطالبی که در جلسات مذهبی بیان می‌شود /

معرف بر پای فاست و گفت: «فدایش بیامرزاد که هر کسی از آنجا که هست، یک گام، فراتر آید.»

شیخ گفت: «وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُمَدِّ و آلِهِ أَجْمَعِينَ»؛ و دست به روی فرو آورد و گفت: «هرچه ما فواستیم گفت، و همه پیغمبران بگفته اند، او بگفت که از آنچه هستید، یک قدم فراتر آید.» کلمه‌ای نگفت و از تفت فرو آمد و بر این فتم کرد مجلس را.

قلمرو زبانی: معرف: کسی که در مجمع بزرگان افرادی را که به مجلس وارد می‌شوند، معرفی می‌کند. شناساننده / بیامرزاد: فعل دعایی / گام: قدم / فراتر: جلوتر / دست به روی فرو آورد: دست بر روی چهره کشید / ختم کرد: پایان داد

اسرار التوحید، محمد بن منور (نوه شیخ ابوسعید ابوالخیر)

درس یازدهم: خاک آزادگان

۱- به فون گر کشتی فاک من دشمن من / بپوشد گل اندر گل از گلشن من

قلمرو زبانی: گر: اگر / گلشن: گلخانه، گلستان، گلزار / قلمرو ادبی: قالب: غزل / خاک: مجاز از سرزمین / به خون کشیدن: کنایه از کشتن و نابود کردن / گل: استعاره از جوانان جانباز / گل اندر گل: کنایه از فراوان / خاک، گل، گلشن: تناسب / واج آرای «گ» / گلشن: استعاره از میهن یا گور / گل بجوشد: استعاره

معنی: ای دشمن من! اگر بخواهی سرزمین من را به خون بکشی و آن را نیست و نابود کنی، جوانان بسیاری هستند که در این سرزمین می‌جوشند و رویاروی تو می‌ایستند.

۲- تنم گر بسوزی، به تیرم بدوزی / جدا سازی ای فصم، سر از تن من

قلمرو زبانی: سوختن: سوزاندن (بن ماضی: سوخت، بن مضارع: سوز) / به تیر دوختن: تیر زدن / خصم: دشمن / قلمرو ادبی: سوختن: کنایه از نابود کردن / بسوزی، بدوزی: جناس / سر از تن جدا ساختن: کنایه از کشتن / تن، من: جناس / سر، تن: تناسب / موقوف المعانی

معنی: اگر تن من را بسوزانی و به من تیر بزنی، ای دشمن! اگر سر از تن من جدا کنی.

۳- کجا می‌توانی ز قلبم ربایی / تو عشق میان من و میهن من؟

قلمرو زبانی: کجا: چگونه / ربودن: دزدیدن، سریع گرفتن / پریشش انکاری / قلمرو ادبی: / واج آرای «ن»  
معنی: هرگز نمی‌توانی عشق میان من و میهنم را از من بربایی و بگیری.

مفهوم: عشق به میهن

۴- من ایرانی ام آرمانم شهادت / تجلی هستی است جان کندن من

قلمرو زبانی: آرمان: آرزو، عقیده / تجلی: جلوه‌گری / قلمرو ادبی: جان کندن: کنایه از درگذشتن و مردن / واج آرای «ن»  
معنی: من ایرانی هستم! آرزوی من شهادت است! مردن من نشانگر هستی من است.

مفهوم: ترغیب به شهادت

۵- می‌ندار این شعله افسرده گردد / که بعد از من افروزد از مدفن من

قلمرو زبانی: پنداشتن: تصور کردن / افسردن: سرد شدن، خاموش شدن، یخ بستن / افروختن: روشن شدن / مدفن: جای دفن، گور / قلمرو ادبی: شعله: استعاره از عشق به میهن / افسرد، افروخت: تضاد

معنی: گمان نکن که عشق میان من و میهنم آتشی است که از بین می‌رود؛ زیرا پس از من از گور من زیانه خواهد کشید.

مفهوم: جاودانگی عشق به میهن

## ۶- نه تسلیم و سازش نه تکریم و فواهش / بتازد به نیرنگ تو توسن من

قلمرو زبانی: سازش: کنار آمدن، آشتی / تکریم: گرمی داشت / خواهش: درخواست و التماس / تاختن: حمله کردن / نیرنگ: فریب / توسن: اسب سرکش، متضاد رام / حذف فعل در پایان مصرع اول / قلمرو ادبی: توسن: استعاره از هستی من یا میهن من / واج آرایبی «ن»

معنی: نه تسلیم می‌شویم! نه سازش می‌کنیم! نه شما را گرمی می‌داریم و نه از شما خواهشی می‌کنیم! هستی من مانند اسب سرکشی است که به نیرنگ تو حمله خواهیم کرد و فریب تو را نخواهد خورد.

مفهوم: عدم سازش با دشمن

## ۷- کنون رود خلق است، دریای جوشان / همه فوشه فشتم شد فرمان من

قلمرو زبانی: خلق: آفریده، مردم / خرمن: توده غله دروشده / قلمرو ادبی: رود خلق: اضافه تشبیهی / رود خلق، دریای جوشان است: تشبیه، اغراق / خرمن: استعاره از هستی / خوشه خشم: اضافه تشبیهی / خرمن من خوشه خشم شد: تشبیه، کنایه از افزایش و گسترش یافتن / واج آرایبی «خ» /

معنی: مردمی که مانند رود بودند اکنون مانند دریای جوشان شده اند و همه هستی من از خشم تو آکنده شده است.

مفهوم: خیزش برای ستیز با دشمن

## ۸- من آزاده از فاک آزادگانم / گل صبر می‌پرورد دامن من

قلمرو زبانی: آزاده: ایرانی، آزادمرد، کسی که از اسارت بازمی‌گردد / پروردن: پروراندن (بن ماضی: پرورد، بن مضارع: پرور) / قلمرو ادبی: خاک: مجاز از سرزمین / گل صبر: اضافه تشبیهی / دامن: استعاره از هستی

معنی: من ایرانی‌ام! از سرزمین آزادگانم! هستی من گل صبر می‌پرورد و من همیشه بردبارم.

مفهوم: ترغیب به بردباری

## ۹- جز از جام تومید هرگز ننوشتم / زنی گر به تیغ ستم گردن من

قلمرو زبانی: توحید: یکتاپرستی / قلمرو ادبی: جام: مجاز از نوشیدنی / جام توحید: اضافه تشبیهی / تیغ ستم: اضافه تشبیهی یا اضافه اقترانی / گردن زدن: کنایه از کشتن / واج آرایبی «ن»

معنی: حتی اگر با تیغ ستم گردن مرا بگسلی، من فقط خداوند را می‌پرستم و یکتاپرستم می‌مانم.

مفهوم: یکتاپرستی

سپیده کاشانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- برای واژه «افسرده» دو معادل معنایی بنویسید. - غمگین؛ پژمرده؛ یخ‌بسته

۲- بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی مرتب کنید؛ سپس اجزای هر جمله بیت را در جدول قرار دهید.

من ایرانیم آرمانم شهادت / تجلی هستی است جان کندن من

■ من ایرانیم. آرمانم شهادت است. جان کندن من تجلی هستی است.

نهاد گزاره

من ایرانیم

آرمانم شهادت است

جان کندن من تجلی هستی است

قلمرو ادبی

۱- این سروده را از نظر قالب و مضمون با شعر «مهر و وفا» مقایسه کنید. - قالب هر دو شعر غزل است. / درون مایه: شعر «مهر و وفا» عاشقانه است و این سروده ای میهنی.

۲- در شعری که خواندید، واژه‌های «فاک» و «شعله» در کدام مفهوم مجازی به کار رفته اند؟ - «خاک» مجاز از سرزمین و میهن است و «شعله» مجاز از عشق به میهن.

۳- در سال‌های پیش با اجزای جمله (نهاد، مفعول، متمم، مسند و فعل) و جایگاه هر یک از آنها در جمله آشنا شدیم. گاهی اجزای کلام، برای تأثیر بیشتر سفن در زبان ادبی، بنابر تشفیص شاعر یا نویسنده جا به جا می‌شود؛ مانند مصراع «گل صبر، می‌پرورد دامن من»، که مفعول و فعل بر نهاد، مقدّم شده است تا شیوایی و رسایی کلام بیشتر شود؛ به این گونه بیان، «شیوه بلاغی» می‌گویند.

این شیوه در مقابل شیوه عادی قرار می‌گیرد. در شیوه عادی، اصل بر این است که نهاد همه جمله‌ها در ابتدا و فعل در پایان قرار گیرد و سایر اجزای جمله، مانند متمم، مفعول و مسند در جایگاه معمول خود طبق زبان معیار واقع شوند.

■ نمونه ای از کاربرد شیوه بلاغی را در متن درس بیابید و آن را توضیح دهید.

- در بیت «کنون رود خلق است، دریای جوشان / همه خوشه خشم شد خرمن من» اجزای جمله جابه جا شده است؛ ازین رو نمونه ای از کاربرد شیوه بلاغی است. اگر این بیت را به شیوه عادی تبدیل کنیم این عبارت به دست می‌آید: کنون رود خلق دریای جوشان است. خرمن من همه خوشه خشم شد.

قلمرو فکری

۱- در کدام بیت، بر مفهوم «یگانه پرستی» تأکید شده است؟ -

جز از جام توحید هرگز ننوشم / زنی گر به تیغ ستم گردن من

۲- مضمون بیت‌های دوم و سوم را با سروده زیر مقایسه کنید.

تا زَبَرِ خاکی ای درخت تنومند / مگسل از این آب و خاک ریشه پیوند (ادیب الممالک فراهانی)



قلمرو زبانی: زبر: بالا، فوق، مقابل زیر / گسستن: جدا شدن (بن ماضی: گسست؛ بن مضارع: گسل) / مگسل: جدا مشو، رها مکن / قلمرو ادبی: زبر خاک بودن: کنایه از زنده بودن / درخت: استعاره از شهروند /

معنی: ای درخت تنومند(ای ایرانی) تا زمانی که زنده ای پیوندت را از خاک و سرزمینت نبر.

- درون مایه بیت‌های دوم و سوم همچنین بیت صورت پرسش به این نمونش دارد که نباید عشق به میهن و سرزمین خود را از دست بدهیم.

۳- در کدام بیت، به مفهوم آیه شریفه «وَلَا تَمَسُّبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَمْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ» (سوره آل عمران، آیه ۱۶۹) اشاره شده است؟

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَمْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ = هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند! بلکه ایشان زنده‌اند، و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.

- من ایرانی ام آرمانم شهادت / تجلی هستی است جان کندن من

۴- .....

## شیر زنان ایران

متن تقریظ حضرت آیت الله فامنه ای، رهبر معظم انقلاب اسلامی، بر کتاب «من زنده ام»:

کتاب را با احساس دوگانه اندوه و افتخار و گاه از پشت پرده اشک خواندم و بر آن صبر و همت و پاک و صفا و بر این هنرمندی در مجسم کردن زیبایی‌ها و رنجها و شادیه‌ها آفرین گفتم. گنجینه یادها و خاطره‌های مجاهدان و، آزادگان، ذخیره عظیم و ارزشمندی است که تاریخ را پر بار و درسها و آموختنی‌ها را پر شمار می‌کند. خدمت بزرگی است آنها را از ذهن‌ها و حافظه‌ها بیرون کشیدن و به قلم و هنر و نمایش سپردن.

این نیز از نوشته‌هایی است که ترجمه اش لازم است. به چهار بانوی قهرمان این کتاب و به ویژه نویسنده و راوی هنرمند آن سلام می‌فرستم.

قلمرو زبانی: تقریظ: ستایش نامه، مطلبی ستایش آمیز درباره کتاب، نوشته و مانند آنها. / همت: اراده نیرومند / صفا: پاک / ذخیره: اندوخته / راوی: روایتگر / قلمرو ادبی: پرده اشک: اضافه تشبیهی

ابتدا باید مجروحانی را که وارد بخش فوریت‌های پزشکی (اورژانس) می‌شدند، شناسایی، و بعد مشخصاتشان را ثبت می‌کردم. برای این کار، لباس‌های مجروحان را با قیچی از نشان بیرون می‌آوردم تا آماده شست و شو و رسیدگی شوند.

بیمارستان به همه چیز شبیه بود، جز بیمارستان؛ غلغله بود. ازدحام مردم برای اهدای خون و کمک (سانی، همه کارکنان بیمارستان را کلافه کرده بود و نظم بیمارستان از دست رئیس و مدیر و پرستار و نگهبان، خارج شده بود. صدای زوزه آمبولانس‌ها و صدای هشدار مملۀ هوایی، در هم آمیخته بود.

قطع برق، هنگام ممله هوایی، بیمارستان را ناچار به استفاده از برق اضطراری می‌کرد. تفت‌ها کفاف مجروحان را نمی‌داد. متی فرصت نمی‌شد جنازه شهدا را به سردخانه منتقل کنند. متمماً باید بالای سر افراد می‌رفتی تا تشمیص می‌دادی زنده اند یا مرده. گورستان شهر، گنجایش این همه جنازه را نداشت. همتی برای بردن اجساد، ماشین نداشتیم و آمبولانس‌ها ترجیح می‌دادند مجروحان را جا به جا کنند.

قلمرو زبانی: اورژانس: فوریت‌های پزشکی / رسیدگی: واریسی / ازدحام: شلوغی، انبوهی / اهدا: هدیه دادن / کلافه: پریشان، سر در گم / کفاف: به اندازه کافی، آن اندازه روزی که انسان را بس باشد. / شهید: ج شهید / اجساد: ج جسد، پیکر / قلمرو ادبی: دست: مجاز از اختیار / زوزه آمبولانس‌ها: اضافه استعاری

از زمین و آسمان، مرگ بر شهر می‌بارید. کودکانی که مادرهایشان را در بمباران از دست داده بودند، سرگردان و تنها در شهر، رها شده بودند.

با فوادم گفتم: جنگ، مسئله ریاضی نیست که درباره اش فکر کنی و بعد مَلِّش کنی؛ جنگ اصلاً منطقی ندارد که با منطق بفوادی با آن کنار بیایی. جنگ، کتاب نیست که آن را بفوادی. جنگ، جنگ است. جنگ، حقیقتی است که تا آن را نبینی، درکش نمی‌کنی.

کم کم به تابلوی راهنمای ۱۲ کیلومتری آبادان نزدیک می‌شدیم. چند نفر سرباز در کنار جاده، زیر لوله‌های نفت به مالت سینه فیز، دراز کشیده بودند و چند فودروی فودی متوقف شده، توپ‌هم را جلب کرد.

ناگهان فودروی ما با صدای انفجار مهیبی متوقف شد. نمی‌توانستیم هیچ مرفی بزنییم.

قلمرو زبانی: سرگردان: سرگشته / منطق: علم میزان / خودی: خودمانی / مهیب: ترسناک، ترس آور، هولناک / قلمرو ادبی: مرگ بر شهر می‌بارید: استعاره پنهان / از دست دادن: کنایه / جنگ مسئله ریاضی نیست: تشبیه / جنگ کتاب نیست: تشبیه

از راننده پرسیدم: چی شد؟

گفت: نمی‌دانم، مثل اینکه اسیر شدیم.

اسیر کی شدیم؟

اسیر عراقی‌ها.

اینجا مگه آبادان نیست؟ تو ما رو دادی دست عراقی‌ها؟

الله اکبر، فواهر! همه با هم اسیر شدیم.

قلمرو زبانی: مگه: آیا، پرسش انکاری / قلمرو ادبی: دست: مجاز از اختیار

در این هنگام، سربازهای عراقی سریع فودشان را به ماشین ما رساندند. من کنار پنجره، بی حرکت نشسته بودم؛ اما آنها شیشه ماشین را با قنداق شکستند.

وقتی پیاده شدیم، مثل مور و ملخ از کمینگاه‌های فود درآمدند و دور ماشین جمع شدند و راننده و سرنشینان را مثل کیسه شن به پایین جاده پرتاب کردند.

دست‌هایم را روی لباس‌هایم کشیدم. مقنعه ام را تکاندم. به جیب‌هایم اشاره کردند. آستر جیب‌هایم را بیرون کشیدم. وقتی دست‌هایم را از جیبم درآوردم، در حالی که مکم مأموریتم را در یک مشتکم پنهان کرده بودم، شروع به تکاندن جیبم کردم. افسر عراقی متوجه کاغذها شد و اشاره کرد: «مشتت را باز کن». با فندهای زیرکانه، انگار که به کشف بزرگی رسیده است، هر دو کاغذ را از من گرفت و مترجم را صدا کرد.

قلمرو زبانی: قنذاق: دسته تفنگ / درآمدند: بیرون آمدن / مور: مورچه بزرگ / مقنعه: نوعی روسری که زنان سر را با آن می‌پوشانند. / انگار: گویی / قلمرو ادبی: مثل مور و ملخ: تشبیه / مثل کیسه شن: تشبیه مترجم فواند: معصومه آباد؛ نماینده فرماندار آبادان.

مأموریت: انتقال بچه‌های پرورشگاه به شیراز.

فکر کردند یکی از مهره‌های مهم نظامی ایران را به دام انداخته اند. درحالی که از فوشمالی در پوست فود نمی‌گنجیدند، پشت سر هم به عربی جملاتی می‌گفتند و من با کنجکاوای مرکات و مرف‌های آنها را گوش می‌دادم و دور و برم را می‌پاییدم اما هر چه بیشتر گوش می‌دادم، کمتر می‌فهمیدم. کلمه «بناتُ الفمینی» و «ژنرال» را در هر جمله و عبارتی می‌شنیدم. بلافاصله، بی سیم زدند و فبر را ارسال کردند.

از مترجم پرسیدم: چی داره می‌گه؟

گفت: می‌گه ما دو ژنرال زن ایرانی را اسیر کرده‌ایم.

گفتم: ما مددکار هلال امریم.

قلمرو زبانی: مهره: مهره بازی / دور و بر: پیرامون / پاییدن: مراقب بودن، زیر نظر داشتن / بنات الخمینی: دختران خمینی / ژنرال: افسر ارشد در ارتش؛ سپهسالار؛ سرتیپ؛ سرلشکر / مددکار: یاریگر / قلمرو ادبی: مهره: استعاره از شخص مهم و کلیدی / به دام انداختن: کنایه از اسیر کردن / در پوست خود نمی‌گنجیدند: کنایه از اینکه بسیار خوشحال بودند

ترجمه کرد و افسر عراقی گفت: «زنهای ایرانی از مردهای ایرانی خطرناک ترند.»

از اینکه دو دفتر ایرانی در نظر آنها این قدر خطرآفرین بودند، احساس غرور و استقامت بیشتری کردم. یاد (روزهایی افتاده که می‌فواستم فدا امتحانم کند. باورم نمی‌شد که امتحان من اسارت باشد.

برادرهایم را می‌دیدم که دست بسته و اسیرند. نمی‌فواستم جلوی دشمن، ضعف نشان دهم. عنوان بنتُ الفمینی و ژنرال به من جسارت و جرئت بیشتری می‌داد، اما از سرنوشت مبهمی که پیش رویم بود، می‌ترسیدم.

صیدم بیست و چهارم مهر، هم زمان شد با سر و صدای فودروهای بعثی و هجوم دوباره گروه گروه نیروهایی که از شمال فرم‌شهر به سمت همین جاده سرازیر بودند. من و مریم را به گودالی انتقال دادند.

شرح کامل فارسی دهم - دکترالیاس پور

قلمرو زبانی: قدر: اندازه (هم آوا؛ غدر: نابکاری) / غرور: احساس سربلندی و شادمانی / استقامت: پایداری / اسارت: اسیر شدن / بنت الخمینی: دختر خمینی / ژنرال: افسر ارشد در ارتش؛ سپهسالار؛ سرتیپ؛ سرلشکر / جسارت: دلیری، بی باکی و گستاخی / مبهم: نامشخص / بعث: حزبی سیاسی که صدام حسین، رئیس جمهور پیشین عراق، رهبری آن را برعهده داشت. / بعثی: عضو حزب بعث / هجوم: حمله

تعدادمان ساعت به ساعت بیشتر می‌شد. ساعت ده صبح جوانی با قامتی باریک و بلند و مماسنی قهوه‌ای مثل تیری که از دور شلیک شود، به جمع ما پرتاب شد. پنجاه رأس گوسفند با صدای زنگوله‌هایشان او را همراهی می‌کردند و عراقی‌ها گوسفندها را هم با او داخل گودال کردند. به هر طرف که سر می‌چرفانندیم، صورت گوسفندها توی صورتمان بود و روی دست و پایمان فضله می‌ریفتند و یکسر بع بع می‌کردند.

هر گوسفندی که سر و صدا می‌کرد، به ممض اینکه آن جوان، دستی به سرش می‌کشید، آرام می‌شد. یکی از برادرهای سپاه امیدیه از او پرسید: «اسمت چیه برادر؟ شغلِت چیه؟»

با سادگی و صداقت تمام گفت: اسمم «عزیز» است و چوپانم. کاشی هستم. دیروز از کاشان راه افتادم. توی ولایت‌مان هر کی دوست داشت، چند تا گوسفند برای سلامتی (زمنده‌ها) به جبهه هدیه کرده. من تو مسیر آبادان بودم که گیر افتادم.

قلمرو زبانی: محاسن: ریش و سیبیل / فضله: پشگل / یکسر: بیایی / به محض اینکه: همین که / صداقت: راستی / کاشی: کاشانی / ولایت: آبادی / گیر افتادن: دستگیر شدن / قلمرو ادبی: مثل تیری: تشبیه

ما را از گروه جدا کردند و سوار ماشین شدیم، اما هر دو ترجیح می‌دادیم بین گوسفندها باشیم نه بین گرگ‌ها!

صبح روز بعد با صدای مهمه بیرون، سراسیمه، بلند شدیم و برای اینکه از اخبار جدید مطلع شویم از پشت پنجره، بیرون را نگاه کردیم.

کامیونی پُر از اسیران ایرانی از نظامی گرفته تا غیرنظامی و پیر و جوان را وارد زندان کردند. یک نفر به آرامی گفت: این چه تقدیر و مصلحتی بود؟ ما آماده بودیم بجنگیم تا در راه فدا کشته شویم، آن وقت نجاتیده اسیر شدیم. یعنی فدا اینجا نشستن و کتک خوردن را از ما قبول می‌کند؟

از من پرسیدند: کی به کربلا آمدید؟

گفتم: اینجا که کربلا نیست، تنومه است.

گفت: چرا، این راه و این تقدیر، عین کربلاست. عشق به کربلا و سیدالشهدا شما را به عراق کشانده است.

قلمرو زبانی: همهمه: هنگامه / سراسیمه: پریشان / مطلع: آگاه / تقدیر: سرنوشت / مصلحت: آنچه سبب خیر و صلاح انسان باشد / تنومه: شهری در عراق نزدیک بصره / چرا: آری (در پاسخ پرسش منفی) / عین: درست مانند / سید الشهدا: آقای شهیدان، امام حسین / قلمرو ادبی: گرگ‌ها: استعاره از بعثی‌ها / پیر و جوان: تضاد

از طلبه‌ای که نزدیک تر بود پرسیدم: «برادران مجروح اینجا نیستند؟» گفت: «نه فواهر، اینجا سال‌ها را مجروح می‌کنند.»

بچه‌ها را نوبتی و از روی ملاک و معیار فودشان انتساب می‌کردند و آنها را به اتاق شکنجه روانه می‌کردند. روی هر کس انگشت مَرَس الفمینی (پاسدار) می‌گذاشتند، او را با پای فودش می‌بردند، اما روی چهار دست و پا و با چهره‌های فونین و مالین برمی‌گرداندند که اصلاً قابل شناسایی نبود.

بچه‌ها برای اینکه این فضای ظالمانه و دلخراش را قابل تممّل کنند، همه چیز را به فنده و شوفی گرفته بودند. می‌نشستند توی صف کتک فوری، اما اسمش را گذاشته بودند هوافوری. لباسهای ضمیمه و آستین بلند را پندتایی تن همدیگر می‌کردند که شدت ضربات کابل‌ها را کمتر احساس کنند.

قلمرو زبانی: معیار: مقیاس، اندازه / ملاک: اصل هر چیز، معیار، ابزار سنجش / حرس الخمینی: پاسدار خمینی / دلخراش: آزارنده / قلمرو ادبی: روی چهار دست ... برمی‌گرداندند: کنایه از اینکه شکنجه اش می‌کردند / هواخوری: کنایه از شکنجه دیوارها تنها شریک و تکیه گاه درد و رنج ما بودند؛ دیوارهایی که تعداد کاشی قهوه ای رنگ آنها را دانه دانه شمرده بودم. دیوارهایی که دیگر همه سایه روشن‌هایشان را می‌شناختم. گویی در و دیوار، بخشی از دارایی ما بود که با ما جا به جا می‌شد؛ اما دیوارهای سلول شماره سیزده برای ما آشنا تر و جذاب تر بود. هر کاشی، یادگاری از یک عزیز در قاب بود. یادگاری‌ها با جسم تیزی، هنرمندان با شعری لطیف و سوزناک، روی دیوار مک شده بود. روی یکی از کاشی‌ها نوشته شده بود:

«تابوت مرا جای بلندی بگذارید / تا باد برد سوی وطن، بوی تنم را»

در شهریور ۱۳۶۱ دومین دیدارمان با هیئت صلیب سرخ انجام شد. با آمدن این هیئت شور و هیجان زیادی در اردوگاه به راه می‌افتاد و فضای اردوگاه پر از پرنده‌های کاغذی می‌شد. اسرا با این پرنده‌های کاغذی چند ساعتی را به سرزمین مادری سفر می‌کردند و همه در حال و هوای دیگری سیر می‌کردند.

قلمرو زبانی: سوزناک: دلخراش / هیئت: گروه، دسته، انجمن / اسرا: ج اسیر، گرفتاران، دستگیرشدگان / قلمرو ادبی: دیوارها تنها شریک ... بودند: جانبخشی / پرنده کاغذی: استعاره از نامه

رئیس هیئت صلیب سرخ گفت: «ما از خانواده‌هایتان برای شما نامه آورده‌ایم. شما می‌توانید پایین همین نامه‌ها پاسفتان را بنویسید. در هر نامه، بیشتر از بیست و دو کلمه ننویسید؛ فقط با خانواده اموال پرسی کنید.»

من هم، تمام مواسم به نامه‌ها بود که یک باره، چشمم به تکیه کلام پدرم که صدایم می‌کرد «نور دیده»، روشن شد. دیگر توضیح و ترجمه را نه می‌شنیدم، نه می‌فهمیدم. بی اختیار، سرم را جلو و جلوتر و پشمانم را ریز می‌کردم تا مطمئن شوم درست می‌بینم و درست می‌فوانم. وقتی فهمید نامه‌ای که روی دیگر نامه‌هاست، مال من است، آن را به سمتم گرفتم. نامه را گرفتم و بوسیدم؛ گرمای دستانش را روی کاغذ نامه مس می‌کردم. به رد قطرات اشک که هنگام نوشتن از پشمانش، روی نامه چکیده بود، دست می‌کشیدم. نامه بوی پدرم را می‌داد؛ بوی اسطوره زندگی ام؛ بوی مهربانی و عشق می‌داد. تمام کلماتی را که پدرم با دستان لرزان نوشته بود، مثل شربت‌ی فنک و گوارا نوشیدم و کلمه به کلمه فواندم:

قلمرو زبانی: هیئت: گروه، دسته، انجمن / اسطوره: سخنان یا اشخاص و آثاری که مربوط به موجودات یا رویدادهای فوق طبیعی روزگار باستان است و ریشه در باورها و اعتقادات مردم روزگار کهن دارد. / گوارا: گوارنده، قبل هضم، (بن ماضی: گوارید، بن مضارع: گوار) / قلمرو ادبی: نور دیده: استعاره از فرزند گرمی / مثل شربت‌ی خنک و گوارا: تشبیه

«نور دیده کجایی؟ از کجا باور کنم تویی تا سلامت کنم. همه جا را گشتم. سراغ تو را از هر کسی گرفتم. به خدا می‌سپارم تا همیشه زنده باشی.»

فدای من! این نامه‌ای است که پدر با دست‌ان مهرباننش برای من نوشته است؟! باور کردنی نبود...

زمان آمارگیری لعنتی، برادرها را در گرمای پنجاه درجه که فورشید وسط آسمان بود، روی دو پا می‌نشانند و آنها را با ضربه‌های کابل می‌شمرند. ضربه‌ها با شدت هر چه تمام‌تر بر بدن‌های استخوانی‌شان فرود می‌آید. این نمایش مرگبار که هفته‌ای سه بار به مدت یک ساعت به طول می‌انجامد، به پنج نوبت در هفته تبدیل شده بود.

این بار، زیر بغل برادران مجروح و معلول را گرفته، آنها را هم بیرون می‌کشیدند و چند نفر دیگر از اسرای سالفورده و قدفمیده هم در جمع آنها نشسته بودند. فرمانده اردوگاه درمالی که چند سرباز کابل به دست، دور او را گرفته بودند و یک تکه برگه را که بر آن عبارت «لعن علی الصدام» نوشته شده بود، همراه با فم‌ش و ناسزاهایی که همیشه ورد زبانش بود، به بچه‌ها نشان می‌داد.

پیدا بود که این برگه سافتگی، بهانه‌ای برای اذیت و آزار بچه‌هاست. بعضی از مجروحان و پیرمردها خود را کاملاً آماده شلاق کرده بودند و در هوای داغ اردوگاه «الانباء» کلاه و لباس گرم پوشیده بودند؛ اما آنها با وقامت همه کلاه‌ها و لباسها را از تنشان بیرون کشیدند. هر لفظه به تعداد سربازها اضافه می‌شد. فرمانده اردوگاه کفشش را جلو دهان برادرها می‌برد که آن را با دندان نگه دارند تا نتوانند ناله کنند. اگر کسی در مین شلاق خوردن، فریاد می‌زد، ضربه‌ها شدت بیشتری می‌گرفت.

قلمرو زبانی: معلول: کسی که عضو یا اندام‌هایی از بدنش آسیب دیده است، توانخواه / سالخورده: سالمند / لعن علی الصدام: نفرین بر صدام / ورد زبان: سخنی که پیوسته تکرار می‌شود / ساختگی: قالبی / الانباء: نام منطقه‌ای در عراق / وقاحت: بی‌شرمی، بی‌حیایی / قلمرو ادبی: قدخمیده: کنایه از پیر /

خدا را به مقدّسات عالم قسم می‌دادیم، همان طور که آتش را بر مضرت ابراهیم سرد کرد، شدت این ضربه‌ها را بگیرد و این عذاب را بر آنان آسان سازد.

در یکی از روزها که مأموران صلیب سرخ آمده بودند، نامه و عکسی از پدرم برایم آوردند که وقتی به آن نگاه می‌کردم، نگاهش نشانی از خودم می‌یافتم.

تمام توش و توان ما در دوران اسارت، ضربان قلب و سوی چشم ما، به فطوط و سطور این کاغذها و کلمات و نوشته‌ها بسته بود. با کلمات این نامه‌ها راه می‌رفتیم و مرف می‌زدیم و می‌فروابیدیم و زندگی می‌کردیم. کلمات، آن قدر قدرت داشتند که هم جان می‌دادند و هم جان می‌گرفتند. کلمات هم، صدا و هم نگاه داشتند و می‌توانستند ما را آرام یا متلاطم کنند و آنجا بود که معجزه کلمه را دریافتم و فهمیدم چرا معجزه مفهومبر ما کلمه و کتاب بود. دریافتم فمیرمایه آدمی، کلمه است. فقط افسوس که اجازه نداشتیم بیش از شش خط یا بیست و چند کلمه بنویسیم. اما من بی ملاحظه، کاغذ را سیاه می‌کردم و می‌دانستم این کلمات در جان مادر و پدر و برادر و فواهرانم ریخته می‌شود و آنها با این کلمات زندگی می‌کنند؛ پس هر چه بیشتر، بهتر. چقدر سرگرم این کلمات می‌شدیم؛ سهم ما دو برگه کاغذ بود و باید در همان دو کاغذ همه چیز را برای همه می‌نوشتیم.

قلمرو زبانی: مقدسات: چیزهای مقدس / مقدس: دارای تقدس و پاکی، پالوده / توش: توشه و اندوخته، توانایی تحمل سنگینی یا فشار / خطوط: ج خط / سطور: ج سطر / قدر: اندازه (هم‌اوا؛ غدر: نابخاری) / متلاطم: دستخوش پریشانی و آشفتگی / معجزه: عاجز کننده / خمیرمایه: اصل / غفلت: بی خبری / قلمرو ادبی: جان دادن: کنایه از زنده کردن / جان گرفتن: کنایه از میراندن / کلمات هم، صدا و هم نگاه داشتند: جانبخشی / سرگرم شدن: کنایه از مشغول شدن

پگونه می‌توانم از روزهایی بگذرم که هر لحظه اش یک مرگ بود و هر شب بر جنازه فوادم شیون می‌کردم و صبح می‌دیدم زنده ام و دوباره باید فود را آماده مرگ کنم!

اگر چه این رنج، مرا سافته و گدافته کرده است، اصلاً ماضر نیستم یک قدم از فوادم عقب نشینی کنم؛ مگر اگر دشمن از خاکم عقب نشینی کرده باشد.

به فوادم قول دادم، هیچ وقت درد و رنج فوادم و لحظه‌های انتظار طاقت فرسای خانواده بزرگ اسیران درد کشیده را فراموش نکنم. اگر فراموش کنیم و دچار غفلت شویم؛ دوباره هم گزیده می‌شویم. تاریخ کشورمان سرشار از فاطراتی است که یک نسل به فراموشی سپرده و تاوان آن فراموشی را نسل دیگری پرداخته است.

قلمرو زبانی: شیون: ناله و زاری / ساخته: آماده و توانا / گداخته: ذوب شده، مذاب / گزیدن: نیش زدن / طاقت فرسا: توان فرسا، خسته کننده / تاوان: زیان یا آسیبی که شخص به خاطر خطاکاری، بی توجهی یا آسیب رساندن به دیگران ببیند. / قلمرو ادبی: گداخته کردن: کنایه از اینکه ساختن و نیرومند کردن

یاد یک نامه تاریخی افتادم که در آن، یکی از سرداران و دلاوران وطن نوشته بود: «هر کرکسی بدون اجازه از بام میهن ما بگذرد، باید پرهایش را به تربیت شدگان نسل ما باج دهد.»

از اینکه توانسته بودم با رنج (چهارساله) اسارت، یک پر کرکس را بکنم، فوشالم.

قلمرو زبانی: کرکس: پرندهای از رده لاشخورها / بام: پشت بام / قلمرو ادبی: کرکس: استعاره از دشمن فرومایه / بام میهن: اضافه استعاری / پر: استعاره از نیروی پرواز

من زنده ام، معصومه آباد

هر کرکسی بدون اجازه از بام میهن ما بگذرد باید پرهایش را به تربیت شدگان نسل ما باج دهد: ما اجازه نمی‌دهیم دشمن کشورمان را تهدید کند و اگر ممله کند نابود می‌شود.

درک و دریافت

۱- به اعتقاد شما چگونه می‌توان از ایثارگری آزادگان و جانبازان تجلیل کرد؟ - به ایشان امتیازهایی داده شود؛ مراسمی برای بزرگداشت ایشان برپا شود.

۲- ثبت فاطرات دوره جنگ، چه نقشی در حفظ ارزش‌های انقلاب اسلامی داشته است؟ - ثبت این یادمان‌ها به نسل آینده کمک می‌کند تا از تجربه گذشتگان بهره مند شود و از رخدادهای گذشته درس گیرد.

درس دوازدهم: رستم و اشکبوس

سفن بر سر پیکار میان ایرانیان و تورانیان است. هنگامی که کیفسرو در ایران بر تفت نشست، افراسیاب در سرزمین توران بر تفت پادشاهی نشست. سپاه توران به یاری سردارانی از سرزمین های دیگر به ایران می تازد. کیفسرو، رستم را به یاری می خواند. اشکبوس، پهلوان سپاه توران به میدان می آید و مبارز می جوید. یکی دو تن از سپاه ایران پای به میدان می نهند، اما سرانجام، رستم پیاده به میدان می رود. نبرد رستم با اشکبوس از عالی ترین صحنه های نبرد تن به تن است که در آن طنزگویی و چالاکي و دلاوری و زبان آوری با هم آمیخته است.

قلمرو زبانی: بر سر: به خاطر، درباره / کیفسرو: پادشاه ایرانی، فرزند سیاوش / چالاک: چابک / دلاور: دلیر / زبان آوری: خوش سخنی / قلمرو ادبی: بر تخت نشستن: پادشاه و فرمانروا شدن / پای به ... نهادن: کنایه از وارد شدن

۱- فروش سواران و اسپان ز دشت / ز بهرام و کیوان همی برگذشت

قلمرو زبانی: قالب: مثنوی / وزن: فعول فعول فعل (رشته انسانی) / خروش: فریاد / بهرام: ستاره مریخ / کیوان: ستاره زحل / همی برگذشت: عبور می کرد.

قلمرو ادبی: سواران، اسپان: تناسب / بهرام، کیوان: تناسب / واج آرایی «ا» و «ش»

معنی: صدای اسبان و سواران از دشت بلند شد و از ستاره بهرام و کیوان نیز گذر کرد.

۲- همه تیغ و ساعد ز فون بود لعل / فروشان دل خاک در زیر نعل

قلمرو زبانی: تیغ: شمشیر / ساعد: میان مچ و آرنج / لعل: سنگ قیمتی / فروشان: فریاد زنان و ناله کنان / قلمرو ادبی: تیغ و ساعد لعل بود: تشبیه / خاک: مجاز از زمین / دل خاک: استعاره / نعل، لعل: جناس.

معنی: شمشیر و ساعد جنگجویان از خون مانند سنگ لعل، سرخ شده بود و دل زمین از کوبیدن نعل به فغان درآمده بود.

۳- نماند ایچ با روی خورشید رنگ / به جوش آمده خاک بر کوه و سنگ

قلمرو زبانی: ایچ: هیچ / قلمرو ادبی: بر روی خورشید رنگ نماند: رنگش پرید، کنایه از ترسید، جانبخشی، اغراق / به جوش آمده: استعاره

معنی: خورشید نیز از ترس رنگش پریده بود و خاک و سنگ کوه به جوش آمده بود.

۴- به لشکر پنین گفت کاموس گرد / که گر آسمان را بیاید سپرد

۵- همه تیغ و گرز و کمند آوری / به ایرانیان تنگ و بند آوری

قلمرو زبانی: کاموس: یکی از فرماندهان زیردست افراسیاب / گرد: پهلوان، دلیر / سپردن: درنوردیدن، بیمودن، طی کردن (بن ماضی: سپرد، بن مضارع: سپر) / تیغ: شمشیر / گرز: چماق / کمند: طناب / بند: ریسمان / بند آوردن: کنایه از اسیر کردن / قلمرو ادبی: که گر آسمان را بیاید سپرد: کنایه از کار دشوار و ناشدنی / تیغ، گرز، کمند: تناسب / تنگ: در برابر فراخ / تنگ آوردن: در تنگنا گذاشتن، به ستوه آوردن. / بند آوردن: کنایه از اسیر کردن

معنی: کاموس پهلوان به لشکر اینچنین گفت که اگر لازم باشد آسمان را نیز طی می کنیم، همگان شمشیر، چماق و کمند را آماده کنید. به ایرانیان سخت بگیرید و ایشان را به ستوه آورید و اسیر کنید.



## ۶- دلیری کجا نا، او اشکبوس / همی بر فروشید بر سان کوس

قلمرو زبانی: کجا: که / اشکبوس: پهلوان تورانی / برخروشید: فریاد کشید / کوس: طبل بزرگ، دهل / قلمرو ادبی: اشکبوس: مشبه / برسان: به مانند، ادات تشبیه / کوس: مشبه به / وجه شبه: برخروشیدن.  
معنی: پهلوانی که نام او اشکبوس بود به مانند طبل خروشید و فریاد زد.

## ۷- بیامد که سوید ز ایران نبرد / سر هم نبرد اندر آرد به گرد

قلمرو زبانی: همنبرد: حریف / گرد: غبار، گرد و خاک / نبرد: جنگ / اندر: در / قلمرو ادبی: گرد: مجاز از زمین / ایران: مجاز از لشکر ایران / سر هم نبرد به گرد آوردن: کنایه از شکست دادن، برابر با پوزه کسی را به خاک مالیدن. / واج آرای «ر»  
معنی: آمد که از لشکریان ایران حریفی پیدا کند و با حریف خود بجنگد و او را شکست دهد.

## ۸- بشد تیز رهام با فود و گبر / همی گرد رزم اندر آمد به ابر

قلمرو زبانی: بشد: رفت / تیز: تند و سریع / خود: کلاه خود / گبر: زره، خفتان، جوشن، نوعی جامه جنگی / رزم: جنگ / اندر: در / قلمرو ادبی: همی گرد رزم اندر آمد به ابر: کنایه از شدت رزم، اغراق / ابر، گبر: جناس ناهمسان اختلافی / خود، گبر، رزم: تناسب / واج آرای «ر».

معنی: رهام با کلاهخود و زره (مسلح) بسیار سریع به میدان جنگ رفت و به خاطر شدت رزم، گرد و خاک به آسمان رسید.

## ۹- برآویخت رهام با اشکبوس / برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس

قلمرو زبانی: برآویخت: جنگ کرد، گلاویز شد، / رهام: پهلوان ایرانی / برآمد: بالا آمد، بلند شد / بوق: شیپور / کوس: طبل بزرگ / قلمرو ادبی: بوس، کوس: تناسب.  
معنی: رهام با اشکبوس گلاویز شد و صدای بوق و کوس از هر دو سپاه بلند شد.

## ۱۰- به گرز گران دست برد اشکبوس / زمین آهنین شد سپهر آبنوس

قلمرو زبانی: گرز: چماق / گران: سنگین / آبنوس: درختی است که چوب آن سیاه، سخت، سنگین و گرانبهاست / قلمرو ادبی: زمین آهنین شد: زمین سفت و سخت شد یا زمین پر از زره شد / زمین، سپهر: تضاد، تناسب یا مراعات نظیر / سپهر آبنوس شد: تشبیه رسا یا فشرده، کنایه از این که گرد و خاک بلند شد و چشم چشم را نمی دید، اغراق از سختی رزم.  
معنی: اشکبوس دست به گرز سنگین خود برد و جنگ را آغاز کرد. زمین آهنین شد و آسمان همانند چوب آبنوس تیره و پر گرد و غبار گردید.

## ۱۱- برآویخت رهام گرز گران / غمی شد ز پیکار دست سران

قلمرو زبانی: برآویخت: بیرون کشید (بن ماضی: برآویخت، بن مضارع: برآویز) / گران: سنگین / غمی شد: خسته شد / پیکار: جنگ / سران: سرداران و فرماندهان / پیکار: جنگ / قلمرو ادبی: سران، گران: جناس ناهمسان اختلافی.  
معنی: رهام گرز پر و زرش را برداشت. دست دو پهلوان به خاطر جنگیدن با گرز خسته و ناتوان گردید.

۱۲- چو رهام گشت از کشتانی ستوه / بیچید زو روی و شد سوی کوه

قلمرو زبانی: چو: هنگامی که / ستوه: در مانده و ملول، خسته و آزرده / شد: رفت / قلمرو ادبی: بیچید زو روی: کنایه از گریخت. / وی، سوی: جناس ناهمسان

معنی: زمانی که رهام از دست اشکبوس خسته شد و به ستوه آمد، از او گریخت و به سوی کوه رفت.

۱۳- ز قلب سپه اندر آشتت توس / بزد اسب کاید بر اشکبوس

قلمرو زبانی: قلب: مرکز / اندر آشتت: خشمگین شد. / توس: فرمانده سپاه ایران / کاید: که آید

معنی: توس فرمانده سپاه که در مرکز سپاه بود، خشمگین شد و به اسبش ضربه زد تا به سوی اشکبوس برود.

۱۴- تهمتن بر آشتت و با توس گفت / که رهام را جام باده ست جفت

قلمرو زبانی: تهمتن: درشت اندام، لقب رستم / با: به / توس: فرمانده سپاه ایران / جفت: زوج / رهام: پهلوان ایرانی / باده: می، شراب / را: فکر اضافه / قلمرو ادبی: جفت بودن: کنایه از همنشین بودن / رهام را جام باده ست جفت: کنایه از اینکه مرد جنگ نیست و اهل عیاشی است / گفت، جفت: جناس.

معنی: رستم خشمگین شد و به توس گفت که رهام مرد بزم و میخواری است و مرد جنگیدن نیست.

۱۵- تو قلب سپه را به آیین بدار / من اکنون پیاده کنم کارزار

قلمرو زبانی: قلب: مرکز سپاه / به آیین: به سامان، مرتب / بدار: نگه دار / کارزار: جنگ.

معنی: تو مرکز سپاه را به سامان نگه دار. من اکنون پیاده به جنگ می‌روم.

۱۶- کمان به زه را به بازو افکند / به بند کمر بر، بزد تیر چند

قلمرو زبانی: زه: چله کمان، وتر / کمان به زه: کنایه از آماده / کمر: کمر بند / به بند کمر بر: دو حرف اضافه برای یک متمم، ویژگی سبک خراسانی / قلمرو ادبی: کمان، زه، تیر: تناسب / بازو، کمر: تناسب / بند، چند: جناس / واج آرایی «ب»

معنی: رستم کمان آماده برای تیراندازی را به بازو افکند و به کمر بندش هم چند تیر زد.

۱۷- فروشید کای مرد رزم آزمای / هماوردت آمد مشو باز جای

قلمرو زبانی: خروشید: فریاد زد / رزم آزما: جنگجو / هماورد: حریف، رقیب (آورد: جنگ) / «ت» در کلمه هماوردت: مضاف الیه / مشو: مرو / باز: سوی / قلمرو ادبی: مشو باز جای: کنایه از اینکه نگریز.

معنی: رستم فریاد زد که ای مرد جنگجو، حریف تو آمد. از میدان جنگ نگریز.

۱۸- کشتانی بفندید و فییره بماند / عنان را گران کرد و او را بفواند

قلمرو زبانی: کشتانی: کوشانی، کوشان: سرزمینی در بخش شمال شرقی ایران / خیره: شکفت زده / عنان: افسار، دهانه / گران: سنگین / بفواند: صدا کرد / قلمرو ادبی: عنان را گران کردن: کنایه از نگر داشتن اسب

معنی: اشکبوس کشتانی خندید و تعجب کرد، افسار اسب را کشید، ایستاد و رستم را صدا زد.

۱۹- بدو گفت فندان که ناھ تو پیست / تن بی سرت را که فواهد گریست؟

قلمرو زبانی: را: برای / قلمرو ادبی: مصراع دوم: کنایه از اینکه حتماً می میری / تن، سر: تناسب.

معنی: اشکبوس به رستم گفت که تو چه نام داری؟ پس از مرگت چه کسی برایت سوگواری خواهد کرد؟

۲۰- تهمتن چنین داد پاسخ که ناھ / چه پرسى كزین پس نبینی تو كاه

قلمرو زبانی: تهمتن: لقب رستم / چه پرسى: پرسش انکاری / كزین: که از این / قلمرو ادبی: کام: سقف دهان، مجاز از آرزو و مراد، قصد، نیت / نبینی تو کام: کنایه از بدبختی / نام، کام: جناس.

معنی: رستم پاسخ داد، چرا نام مرا می پرسى؟! (نپرس) زیرا پس از این تو به آرزویت نمی رسی.

۲۱- مرا مادرم ناھ مرگ تو کرد / زمانه مرا پتك ترگ تو کرد

قلمرو زبانی: زمانه: روزگار / پتك: چکش بزرگ فولادین، آهن كوب / ترگ: کلاهخود / «را» در عبارت (مرا مادرم نام مرگ تو کرد) در مصراع اول از نوع فك اضافه است. یعنی مادرم نام مرا مرگ تو گذاشت. / قلمرو ادبی: مرگ، ترگ: جناس / مصراع اول واج آرایی صامت «م» دارد / قافیه: مرگ و ترگ، ردیف: تو کرد / بیت دارای طنز است. / زمانه ... کرد: جانبخشی / زمانه مرا پتك ترگ تو کرد: تشبیه رسا.

معنی: مادرم نام مرا مرگ تو نهاد، روزگار مرا ابزاری برای مرگ تو کرده است.

۲۲- كشانی بود گفت بی بارگی / به كشتن دهی سر به یكبارگی

قلمرو زبانی: بارگی: اسب / یك بارگی: یکدفعه / قلمرو ادبی: سر: مجازاً از وجود.

معنی: كشانی گفت: بدون اسب هم اکنون خودت را به كشتن می دهی.

۲۳- تهمتن چنین داد پاسخ بدوی / كه ای بیهده مرد پرخاشجوی،

۲۴- پیاده ندیدی كه جنگ آورد / سر سرکشان زیر سنگ آورد؟

قلمرو زبانی: موقوف المعانی / پرخاشجو: ستیزه جو، جنگجو / سرکش: یاغی، زورگو / بیت دوم پرسش انکاری دارد / قلمرو ادبی: جنگ، سنگ: جناس ناهمسان اختلافی / سر زیر سنگ آوردن: کنایه از شکست دادن و كشتن / مصراع دوم بیت دوم واج آرایی «س» دارد.

معنی: رستم این گونه پاسخ داد که ای جنگجویی که بیهوده می جنگی، آیا ندیده ای که مردی پیاده به جنگ آید و پیروز گردد و زورگویان و سرکشان را نابود کند؟

۲۵- هم اکنون تو را ای نبرده سوار / پیاده بیاموزمت کارزار

قلمرو زبانی: نبرده: جنگجو / کارزار: جنگ /

معنی: اکنون به جنگ تو می آیم ای جنگجوی سوارکار و پیاده جنگیدن را به تو می آموزم.

مفهوم: خوارداشت و مسخره کردن اشکبوس

۲۶- پیاده مرا زان فرستاده توس / که تا اسب بستانم از اشکبوس

قلمرو زبانی: توس: فرمانده سپاه ایران / بیت: تحقیر و تمسخر اشکبوس / ستاندن: گرفتن، (بن ماضی: ستاند، ستد؛ بن مضارع: ستان)

معنی: توس مرا پیاده فرستاده است تا از تو اسبت را بگیرم.

مفهوم: تحقیر و مسخره کردن اشکبوس

۲۷- کشتانی بدو گفت با تو سلیح / نیبم همی جز فسوس و مزیح

قلمرو زبانی: سلیح: جنگ افزار، ممال سلاح / فسوس: مسخره کردن / مزیح: شوخی، ممال مزاح.

معنی: اشکبوس کوشانی به رستم گفت با تو سلاحی به غیر از مسخره کردن و شوخی نمی بینم.

۲۸- بدو گفت رستم که تیر و کمان / ببین تا هم اکنون سرآری زمان

قلمرو زبانی: سر آری: پایان آوری / قلمرو ادبی: تیر، کمان: مراعات نظیر / سرآری زمان: کنایه از بمیری، زمان تو به پایان برسد / کمان، زمان: جناس ناهمسان اختلافی.

معنی: رستم به اشکبوس گفت کافی است که تیر و کمانم را نگاه کنی تا از ترس بمیری.

۲۹- چه نازش به اسب گران مایه دید / کمان را به زه کرد و اندر کشید

قلمرو زبانی: زه: چله کمان، وتر / ناز: افتخار / گران مایه: گران ارج، ارزشمند / به زه کرد: آماده کرد / قلمرو ادبی: کمان، زه: تناسب / بیت: واج آرایی دارد.

معنی: زمانی که رستم دید افتخار او به اسب گرانبهایش است، کمان را آماده تیراندازی کرد و زه را کشید.

۳۰- یکی تیر زد بر بر اسب او / که اسب اندر آمد ز بالا به روی

قلمرو زبانی: بر اول: به؛ بر دوم: پهلو؛ جناس همسان / از بالا به روی اندرآمد: بر زمین افتاد / قلمرو ادبی: بر اول؛ بر دوم: جناس همسان / او، روی: جناس ناهمسان اختلافی / واج: «ب»، «ر»

معنی: رستم تیری به پهلو اسب اشکبوس زد که اسب با سر به زمین خورد و مرد.

۳۱- بفتدید رستم به آواز گفت / که بنشین به پیش گران مایه جفت

قلمرو زبانی: آواز: صدای بلند / گران مایه: گران ارج / جفت: زوج، این قسمت طنز دارد، منظور اسب است. / قلمرو ادبی: جفت، جفت: جناس ناهمسان اختلافی

معنی: رستم خندید و با صدای بلند گفت: ای اشکبوس بنشین پیش اسب دلبدت و غم اش را بخور (برایش ماتم بگیر).

۳۲- سزد گر بداری سرش در کنار / زمانی برآسای از کارزار

قلمرو زبانی: سزد: سزاوار است / کنار: آغوش / برآسای: استراحت کنی، دست برداری / کارزار: جنگ

معنی: سزاوار است که سرش را در آغوش بگیری و زمانی از جنگیدن دست بکشی.

۳۳- کمان را به زه کرد زود اشکبوس / تنی لرز لرزان و رخ سندروس

قلمرو زبانی: به زه کردن: زه کمان را انداختن / سندروس: صمغی زرد است که روغن کمان از آن گرفته می‌شود / قلمرو ادبی: بیت واج آرای: «ر»، «ز» / رخ سندروس: تشبیه / تن، رخ: تناسب / تنی لرز لرزان: کنایه از ترسان.

معنی: اشکبوس زود کمانش را آماده کرد، در حالی که تنش می‌لرزید و رنگ چهره اش مانند سندروس از ترس زرد شده بود.

۳۴- به رستم بر آنگه ببارید تیر / تهمتن بدو گفت بر فیره فیر،

۳۵- همی رنجه داری تن فویش را / دو بازوی و جان بد اندیش را

قلمرو زبانی: دو بیت موقوف المعانی اند / تهمتن: درشت اندام، لقب رستم / خیره خیر: بیهوده / به رستم بر: دو حرف اضافه برای یک متمم / رنجه داری: می آزاری / بداندیش: بدخواه، دشمن / قلمرو ادبی: بیت نخست: واج آرای «ب»، «ر».

معنی: پس از آن اشکبوس رستم را تیرباران کرد. رستم به او گفت بیهوده خودت را خسته می‌کنی و دو بازویت را می‌آزاری.

۳۶- تهمتن به بند کمر برد چنگ / گزین کرد یک چوبه تیر فندنگ

قلمرو زبانی: تهمتن: درشت اندام، لقب رستم / کمر: کمر بند / گزین: انتخاب / چوبه: واحد شمارش تیر / خدنگ: چوبی که از آن تیر و نیزه و زین اسب سازند.

معنی: رستم دستش را به سوی کمر بندش برد و یک تیر که از جنس چوب خدنگ بود انتخاب کرد.

۳۷- یکی تیر الماس پیکان چه آب / نهاده بر او چار پر عقاب

قلمرو زبانی: چار: چهار / قلمرو ادبی: الماس پیکان: تشبیه رسا؛ پیکان: مشبه، الماس: مشبه به / چو آب: مانند آب درخشان بود، تشبیه / تیر، پیکان، پر: تناسب / پر، بر: جناس.

معنی: تیری انتخاب کرد که نوک آن همانند الماس تیز بود و چهار پر عقاب هم بر آن نهاده شده بود.

۳۸- کمان را بمالید رستم به چنگ / به شست اندر آورده تیر فندنگ

قلمرو زبانی: بمالید: لمس کرد / شست: قلاب / خدنگ: چوبی سخت که از آن تیر و نیزه و زین اسب سازند / قلمرو ادبی: کمان، شست، تیر: تناسب.

معنی: رستم کمان را در چنگ گرفت و تیر خدنگ را در قلاب گذاشت.

۳۹- بزد بر بر و سینه اشکبوس / سپهر آن زمان دست او داد بوس

قلمرو زبانی: سپهر: آسمان / بر نخست: حرف اضافه، بر دوم: بغل / قلمرو ادبی: بر، بر: جناس تام / بوسیدن سپهر: جانبخشی / کل بیت اغراق دارد.

معنی: رستم تیر را به سینه اشکبوس زد. آسمان هم به همین خاطر دست رستم را بوسید.

۴۰- کشانی هم اندر زمان جان بداد / چنان شد که گفتی ز مادر نژاد

قلمرو زبانی: هم اندر زمان: بی درنگ، فوراً / گفتی: گویی / نژاد: زاده نشده است / قلمرو ادبی: جان داد: کنایه از مردن

شرح کامل فارسی دهم - دکترالیاس پور  
معنی: اشکبوس در دم جان داد؛ گویی از مادر زاییده نشده است.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- بیت زیر را پس از مرتب سازی اجزای کلام، به نثر ساده برگردانید.

بشند تیز، رهام با خود و گبر / همی گرد رزم اندر آمد به ابر

مرتب ساخته: رهام تیز با خود و گبر بشد. گرد رزم به ابر همی اندر آمد.

معنی: رهام به تندی با کلاهخود و زره رفت. گرد و خاک جنگ به خاطر شدت جنگ به ابر می‌رسید.

۲- وقتی می‌گوییم «بهار» به یاد چه چیزهایی می‌افتید؟

درفت، گل، شکوفه، جوانه، شکفتن و... از چیزهایی هستند که به ذهن می‌رسند و به صورت یک مجموعه یا شبکه با هم می‌آیند؛ به این گونه شبکه‌ها یا مجموعه‌ها «شبکه معنایی» می‌گویند.

اکنون معنای هر واژه را بنویسید؛ آنگاه با انتخاب کلماتی دیگر از متن درس برای هر واژه، شبکه معنایی بسازید.

گرز

معنا: چماق؛ کوپال

شبکه معنایی: شمشیر؛ تیروکمان؛ تبر؛ نیزه

کیوان

معنای: ستاره زحل

شبکه معنایی: ماه؛ خورشید؛ تیر؛ ستاره

۳- در تاریخ گذشته زبان فارسی، گاهی یک «متمم» همراه با دو حرف اضافه به کار می‌رفت؛ مانند:

به چمشتید بر، تیره گون گشت روز / همی کاست زو، فر گیتی فروز (فردوسی)

در این درس، نمونه دیگری برای این گونه کاربرد متمم پیدا کنید.

■ به رستم بر آنگه ببارید تیر / تهمتن بدو گفت بر خیره خیر

۴- گاهی در برخی واژگان مصوّت «ا» به مصوّت «ی» تبدیل می‌شود؛ مانند:

■ رکاب ← رکیب / ■ جهاز ← جهیز

به این شکل‌های تغییر یافته، کلمات «ممال» گفته می‌شود.

■ چند نمونه «ممال» در متن درس بیابید و بنویسید.

■ سلیح؛ افزار جنگی، ممال سلاج / مزیع؛ شوقی، ممال مزاج / / / / اسلامی - اسلیمی؛ کتاب - کتیب

قلمرو ادبی

۱- مفهوم کنایه هر یک از عبارت‌های زیر را بنویسید.

■ عنان را گران کردن: کنایه از نگه داشتن اسب / ■ سر هم نبرد به گرد آوردن: کنایه از شدت رزم

۲- یکی از آداب حماسه، (جزفوانی پهلوانان دو سپاه است. کدام ابیات درس، نمونه‌هایی از این (جزفوانی هستند؟

■ بیت‌های هجدهم؛ نوزدهم؛ بیستم ...

۳- هرگاه در بیان ویژگی و صفت چیزی، زیاده روی و بزرگنمایی شود، در زبان ادبی به این کار «اغراق» می‌گویند. این آرایه در متن‌های حماسی کاربرد فراوان دارد؛ مانند:

شود کوه آهن چو دریای آب / اگر بشنود نام افراسیاب (فردوسی)

■ از متن درس، دو نمونه از کاربرد «اغراق» را بیابید و آن را توضیح دهید.

۳- نماند ایچ با روی خورشید رنگ / به جوش آمده خاک بر کوه و سنگ (اینکه خورشید رنگش از ترس پرید اغراق دارد)

۳۹- بزد بر بر و سینه اشکبوس / سپهر آن زمان دست او داد بوس (اینکه آسمان به خاطر ضرب شست رستم، دست رستم را بوسید اغراق دارد)

۴- در کدام ابیات، لمن بیان شاعر، طنزآمیز است؟

۲۱- مرا مادرم نام مرگ تو کرد / زمانه مرا پتک ترگ تو کرد

۳۱- بخندید رستم به آواز گفت / که بنشین به پیش گران مایه جفت

قلمرو فکری

۱- چرا رستم از (هام برآشفت؟ - زیرا رهام از میدان جنگ گریخت.

۲- به نظر شما چرا رستم پیاده به نبرد، روی آورد؟ - زیرا رستم تازه از راه رسیده بود و رخس خسته بود.

۳- بر پایه این درس، چند ویژگی برتر رستم را بنویسید. - میهن دوستی؛ دلاوری؛ نیرومندی؛ آشنایی با هنر رزم ۴- از دید جنبه‌های فکری و شخصیتی چه ویژگی‌هایی در کلام فردوسی هست که ما ایرانیان بدان می‌بالیم؟ - میهن دوستی؛ شیوایی سخن؛ ستایش آزادگی؛ پاسداشت زبان پارسی

ذوالنون مصری پادشاهی را گفت: «شنیده‌ام فلان عامل را که فرستاده‌ای به فلان ولایت درازدستی می‌کند و ظلم (روا می‌دارد. گفت: «روزی سزای او بدهم.»، گفت: بلی (روزی سزای او بدهی که مال از رعیت تمام سنده باشد. پس به زجر و مصادره از وی بازستانی و در خزینه نهی درویش و رعیت را چه سود دارد؟

پادشاه فیل گشت و دفع مضرت عامل بفرمود درمال.

قلمرو زبانی: ذوالنون مصری: نام عارفی مصری / نوع «را» در «پادشاهی را گفت»: حرف اضافه به معنای «به» / عامل: حاکم، کارگزار، والی / ولایت: سرزمین؛ استان / روا داشتن: اجازه دادن، جایز شمردن / سزا: جزا / رعیت: عموم مردم؛ شهروندان / ستدن: گرفتن (بن ماضی: ستاند، بن مضارع: ستان) / زجر: آزار، اذیت، شکنجه / مصادره: مال کسی را به زور ضبط کردن، تاوان گرفتن، جریمه کردن / بازستانی: پس گرفتن / خزینه: خزانة / نهی: می‌گذاری / درویش: گدا و تهیدست / را در عبارت «درویش و رعیت را چه سود دارد»: به معنای برای / درویش و رعیت را چه سود دارد؟: پرسش انکاری / خجل: شرمنده / دفع: جلوگیری، راندن از نزد خود؛ دور کردن / مضرت: زیان، گزند رسیدن / درحال: فوری، بی درنگ / قلمرو ادبی: درازدستی: کنایه از تعدی و تجاوز

سر گرگ باید هم اول برید / نه چون گوسفندان مردم درید

قلمرو ادبی: برید، درید: جناس ندارد؛ زیرا تفاوت در دو واج است / گرگ: استعاره از حاکم ستمگر / گوسفند: استعاره از مردم معنی: سر گرگ را باید همان اول کار ببریم. نه پس از آن که گوسفندان مردم را درید و همه را کشت. مفهوم: پیشگیری پیش از وقوع

گلستان: سعدی



درس سیزدهم: گردآفرید

۱- چه آگاه شد دفتر گـژدهم که سالار آن انجمن گشت کم

قلمرو زبانی: گژدهم: فرمانروای دژ / سالار: سردار، سپهسالار، آن که دارای شغلی بزرگ و منصبی رفیع باشد، حاکم، فرمانده دژ، منظور هجیر / قلمرو ادبی: گشت کم: کنایه از «در بند افتادن» / وزن: فعولن فعولن فعولن فعل (رشته انسانی)  
معنی: هنگامی که دختر گژدهم آگاه شد که سالار آن گروه (هجیر) در بند افتاد.

۲- زنی بود برسان گردی سوار همیشه به جنگ اندرون نامدار

قلمرو زبانی: برسان: به مانند / گرد: پهلوان، دلیر / سوار: سوارکار / اندرون: در / به جنگ اندرون: دو حرف اضافه برای یک متمم / نامدار: سرشناس / قلمرو ادبی: زنی بود برسان گردی سوار: تشبیه / واج آرای: «ر»  
معنی: زنی مانند پهلوانی سوارکار بود و همیشه در جنگ‌آوری سرشناس.

۳- کیا نام او بود گـردآفرید زمانه ز مادر پنـین ناویرد

قلمرو زبانی: کجا: که / مرجع او: زن / گردآفرید: دخت گژدهم / قلمرو ادبی: زمانه: روزگار، جانبخشی / ناویرد: کنایه از «نزداد»  
معنی: که نام او گردآفرید بود و روزگار از مادر چنین دختری به وجود نیآورده بود.

۴- چنان ننگش آمد ز کار هجیر که شد لاله رنگش به کردار قیر

قلمرو زبانی: ننگش آمد: بدش آمد، به او برخورد / هجیر: پهلوان ایرانی / قلمرو ادبی: لاله رنگ: تشبیه / به کردار: مانند، ادات تشبیه / اغراق (چهره اش مانند قیرسیاه شد)  
معنی: چنان از کار هجیر بدش آمد، که چهره سرخش مانند قیر سیاه شد.

۵- پیوشید درع سواران جنگ نبود اندر آن کار جای درنگ

قلمرو زبانی: درع: زره، جامه جنگی که از حلقه‌های آهنی سازند / اندر: در / قلمرو ادبی: جای درنگ نبود: کنایه از اینکه «وقفه جایز نبود» / واج آرای: «ر»، «د»  
معنی: زره سواران جنگجو را پیوشید. در آن کار توقف هیچ جایز نبود.

۶- فرودآمد از دژ به کردار شیر کمر بر میان بادپایی به زیر

قلمرو زبانی: فرودآمد: پایین آمد / دژ: قلعه، حصار / به کردار: به مانند، ادات تشبیه / کمر: کمر بند / میان: کمر / بادپا: تیزرو، شتابنده / قلمرو ادبی: کمر بر میان: کنایه از «آماده بودن» / بادپا: کنایه از «اسب تیزرو» / بادپایی به زیر بود: کنایه از این که «سواره بود» / شیر، زیر: جناس ناهمسان  
معنی: مانند شیر از دژ پایین آمد، در حالی که کمر بندش را بر کمر بسته بود و اسبی تیزرو را سوار شده بود.

۷- به پیش سپاه اندر آمد چه گرد چه رعد فروشان یکی ویله کرد

شرح کامل فارسی دهم - دکترالیاس پور

قلمرو زبانی: پیش: نزد، جلو / اندرآمد: درآمد / چو: مانند، ادات تشبیه / گرد: غبار / رعد: تندر / ویله کرد: نعره زد، ناله کرد / ویله: صدا، آواز، ناله / یکی ویله: ویله ای / قلمرو ادبی: خروشان: فریاد زنان، جانبخشی / واژه آرایبی: چو / گرد، کرد: جناس ناهمسان اختلافی

معنی: چون غبار (سریع) به پیش سپاه آمد و مانند رعد خروشان فریاد زد.

۸- که گردان کدآمد و جنگ آوران دلیران و کارآزموده سران

قلمرو زبانی: رجز خوانی / گردان: پهلوانان / جنگ آور: جنگجو / قلمرو ادبی: کارآزموده: کنایه از «باتجربه» / سران: رؤسا / واج آرایبی «ن»، «ا»

معنی: که پهلوانان و جنگ آوران و دلیران و فرماندهان کارآزموده کدآمد؟

۹- چه سهراب شیراوژن او را بدید بفتندید و لب را به دندان گزید

قلمرو زبانی: چو: چون، هنگامی که / سهراب: پور رستم / شیراوژن: شیرکش، شیرافکن / مرجع «او»: گرد آفرید / گزیدن: نیش زدن، گاز گرفتن (بن ماضی: گزید، بن مضارع: گز) / قلمرو ادبی: شیراوژن: کنایه از «دلاور» / لب به دندان گزید: کنایه از «شگفت زده شدن» / لب، دندان: تناسب / واج آرایبی: «د»

معنی: زمانی که سهراب شیرکش او را دید، بخندید و لبش را با دندان گزید و شگفت زده شد.

۱۰- بیامد دمان پیش گـرد آفرید چه دفت کمندا فگن او را بدید،

قلمرو زبانی: دمان: غرنده، مهیب، هولناک، خروشنده / چو: هنگامی که / دخت: فرزند دختر / مرجع او: سهراب / قلمرو ادبی: کمندا فکن: کنایه از «جنگجو» / موقوف المعانی / واج آرایبی: «د»

معنی: غرنده و خشمگین پیش گرد آفرید آمد. هنگامی که دختر جنگجو او را دید،

۱۱- کمان را به زه کرد و بگشاد بر نبد مرغ را پیش تیرش گذر

قلمرو زبانی: به زه کردن کمان: آماده کردن کمان / زه: چله، ریسمان کمان / بر: پهلو / نبد: نبود / قلمرو ادبی: زه، کمان، تیر: تناسب / بگشاد بر: کنایه از «آماده تیراندازی شدن» / مرغ: پرنده / مرغ را پیش تیرش گذر نبود: کنایه از «بسیار ورزیده و ماهر بود».

معنی: تیر را در چله کمان نهاد و آماده تیراندازی شد. هیچ پرنده ای نمی توانست از پیش تیرش گذر کند. (او تیرانداز ورزیده ای بود)

۱۲- به سهراب بر تیر باران گرفت چپ و راست جنگ سواران گرفت

قلمرو زبانی: به سهراب بر: دو حرف اضافه برای یک متمم / گرفت: آغاز کرد / قلمرو ادبی: چپ، راست: تضاد، کنایه از «از هر طرف»

معنی: آغاز به تیر باران سهراب کرد. از چپ و راست با سوارکاران آغاز به جنگ کرد.

۱۳- نکه کرد سهراب و آمدش ننگ برآشفت و تیز اندر آمد به جنگ

قلمرو زبانی: آمدش ننگ: کنایه از اینکه «به او برخورد» / برآشفت: خشمگین شد / تیز: سریع / قلمرو ادبی: ننگ، جنگ: جناس ناهمسان

معنی: سهراب نگاه کرد و بدش آمد. خشمگین شد و به تندی به جنگ درآمد.

۱۴- چه سهراب را دید گردآفرید که برسان آتش همی بردمید،

قلمرو زبانی: برسان: به مانند، ادات تشبیه / همی بردمید: می دمید، می غرید، می خروشید، برمی خاست / موقوف المعانی / قلمرو ادبی: برسان ... بردمید: تشبیه / واج آرای «د»

معنی: زمانی که گردآفرید سهراب را دید، که مانند آتش می خروشید،

۱۵- سر نیزه را سوی سهراب کرد عنان و سنان را پر از تاب کرد

قلمرو زبانی: عنان: افسار، دهانه / سنان: سرنیزه، تیزی هر چیز / قلمرو ادبی: عنان، سنان: جناس ناهمسان / سرنیزه، سنان: تناسب / واج آرای: «س»، «ن» / تاب: چرخ و پیچ که در طناب و کمند و زلف می باشد، پیچ و شکن، در این بیت به معنی شور و هیجان است / پر از تاب کرد: پیچ و تاب داد

معنی: سر نیزه را سوی سهراب گرفت و افسار و سرنیزه را پیچ و تاب داد (نشان داد که شور و هیجان دارد).

۱۶- برآشفت سهراب و شد چون پلنگ چه بدفواه او چاره گر بد به جنگ

قلمرو زبانی: برآشفت: خشمگین شد / بد: بود / بدخواه: دشمن، بداندیش / چاره گر: کسی که با حيله و تدبیر کارها را بسامان کند؛ مدبّر / قلمرو ادبی: چون پلنگ: تشبیه / چون، چو: جناس

معنی: سهراب خشمگین شد و مانند پلنگ شد. زیرا دشمن او در جنگ حيله گر و مدبّر بود.

۱۷- بزد بر کمر بند گردآفرید زره بر برش یک به یک بردرید

قلمرو زبانی: زره: جامه ای جنگی دارای آستین کوتاه و مرکب از حلقه های ریز فولادی که آن را به هنگام جنگ بر روی لباس های دیگر می پوشند / بر: پهلو / یک به یک: تک تک / بردریدن: پاره کردن / قلمرو ادبی: بر، بر: جناس همسان / واج آرای «ب»، واژه آرای: یک، بر

معنی: سهراب بر کمر بند گردآفرید نیزه زد و زره را از تن گردآفرید یک به یک جدا کرد.

۱۸- چه بر زین بپیچید گرد آفرید یکی تیغ تیز از میان برکشید

قلمرو زبانی: تیغ: شمشیر / یکی تیغ: تیغی / برکشید: بیرون آورد / میان: کمر / قلمرو ادبی: تیغ، تیز: جناس

معنی: زمانی که گردآفرید بر زین پیچید، شمشیری تیز از کمر بندش بیرون کشید.

۱۹- بزد نیزه او به دو نیم کرد نشست از بر اسپ و برافست گرد

قلمرو زبانی: مرجع او: گردآفرید / قلمرو ادبی: گرد برخاست: کنایه از این که «اسب را تازاند» / کرد، گرد: جناس ناهمسان

معنی: بزد و نیزه او سهراب را به دو نیم کرد. بر اسپ نشست و گرد برخاست.

۲۰- به آورد با او بسنده نبود بپیچید از روی و برگاشت زود

قلمرو زبانی: آورد: نبرد / مرجع او: سهراب / بسنده: کافی، شایسته، کامل، سزاوار / بسنده نبود: حریفش نمی شد / برگاشت: برگرداند / قلمرو ادبی: روی برگاشت: کنایه از «عقب نشینی و فرار»

معنی: گردآفرید در جنگ حریف سهراب نمی شد، برای همین پیچید و زود از او روی برگرداند.

۲۱- سپهبد عنان اژدها را سپرد به فشتم از جهان روشنایی ببرد

قلمرو زبانی: سپهبد: فرمانده سپاه، منظور سهراب / عنان: افسار، دهانه / اژدها: مار بزرگ / قلمرو ادبی: عنان سپردن: کنایه از اختیار را به اسب دادن / اژدها: استعاره از اسب / از جهان روشنایی بردن: اغراق، کنایه از تیره کردن

معنی: سپهبد افسار را به اسبش سپرد و با خشم روشنایی جهان را ببرد.

۲۲- چه آمد فروشان به تنگ اندرش بمینید و برداشت خود از سرش

قلمرو زبانی: خروشان: فریادزنان / به تنگ اندر آمد: نزدیک شد، دو حرف اضافه برای یک متمم / بجنید: تکان خورد / خود: کلاهخود، ترگ / اندرش: جابجایی ضمیر / مرجع «اندرش» و «سرش»: گردآفرید / قلمرو ادبی: واج آرایی «ش»

معنی: هنگامی که فریادزنان به نزدیکش آمد، تکانی خورد و کلاهخود را از سرش برداشت.

۲۳- رها شد ز بند زره موی اوی درفشان چه فورشید شد روی اوی

قلمرو زبانی: زره: جامه جنگی / بند: ریسمان / درفشان: درخشان / چو: مانند، ادات تشبیه / قلمرو ادبی: موی، روی، اوی: جناس ناهمسان / شد: تکرار / چو خورشید... اوی: تشبیه / واج آرایی «ش»، «ر»

معنی: موی او (گردآفرید) از بند زره رها شد و روی او که همانند خورشید بود درخشید.

۲۴- بدانست سهراب کاه دخترست سر و موی او از در افسرست

قلمرو زبانی: بدانست: فهمید / کاه: که او / از در: مناسب / افسر: تاج، دیهیم، کلاه پادشاهی / قلمرو ادبی: از در افسر: کنایه از «مناسب برای جنگ نیست» / سر، موی، افسر: تناسب / واج آرایی: «ر»

معنی: سهراب فهمید که او دخترست. سر و موی او مناسب برای تاج است نه میدان رزم.

۲۵- شگفت آمدش گفت از ایران سپاه چین دفترا آید به آوردگاه

قلمرو زبانی: شگفت آمد: تعجب کرد / آوردگاه: میدان نبرد / قلمرو ادبی: چین دختر آید به آوردگاه: کنایه

معنی: سهراب شگفت زده شد و گفت از سپاه ایران چنین دختر دلاوری به میدان جنگ می آید.

۲۶- ز فتراک بگشود پیچان کمند بینداخت و آمد میانش به بند

قلمرو زبانی: فتراک: ترک بند، تسمه و دوالی که از عقب زین اسب می آویزند و با آن چیزی را به ترک می بندند / پیچان کمند: کمند پیچان، ترکیب وصفی وارون / میان: کمر / بند: ریسمان / قلمرو ادبی: واج آرایی: «د»، «ن»

معنی: او از ترک بند خود کمند پیچانش را باز کرد و آن را انداخت و کمر گردآفرید را در بند آورد.

۲۷- بدو گفت کز من رهایی مجوی چرا جنگ جویی تو ای ماه روی

قلمرو زبانی: بدو: به او / قلمرو ادبی: ماه روی: تشبیه، منظور گردآفرید / واج آرایی: «ی»

معنی : سهراب به گردآفرید گفت که از من رهایی نخواه. ای زیباروی چرا تو به دنبال جنگی.

۲۸- نیامد به دامم به سان تو گور / ز چنگم (هایی نیابی مشهور)

قلمرو زبانی: گور: گورخر / مشور: تقلا نکن / به سان: مانند، ادات تشبیه / قلمرو ادبی: به دام آمدن: کنایه از «در بند افتادن، اسیر شدن» / به سان تو گور: تشبیه

معنی : همانند تو گوری به دام من نیفتاده است. از چنگم رهایی نمی‌یابی. تقلا نکن.

۲۹- بدانست کاهفت گردآفرید / مر آن را جز از چاره درمان ندید

قلمرو زبانی: بدانست: فهمید / آویخت: در بند افتاد، گرفتار شد (بن ماضی: آویخت، بن مضارع: آویز) / چاره: تدبیر، فریب و نیرنگ / درمان: راه کار

معنی : گردآفرید فهمید که در بند افتاده است و چاره کار را فقط در نیرنگ دید.

۳۰- بدو روی بنمود و گفت ای دلیر / میان دلیران به کـردار شیر

قلمرو زبانی: بدو: به او مرجع آن «سهراب» / دلیر: دلاور / به کردار: همانند، ادات تشبیه / موقوف المعانی / قلمرو ادبی: میان ... شیر: تشبیه

معنی : گردآفرین به سهراب رویش را گردانید و گفت ای دلیری که میان دلیران همچون شیری،

۳۱- دو لشکر نظاره برین جنگ ما / برین گرز و شمشیر و آهنگ ما

قلمرو زبانی: دو لشکر: منظور لشکر ایران و توران / نظاره: نگریستن، تماشا کردن، نظر کردن / گرز: چماق / آهنگ: همت و قصد / قلمرو ادبی: لشکر، جنگ، گرز، شمشیر: تناسب / واج آرای: «ر».

معنی : دو لشکر به این جنگ و گرز و شمشیر و قصد و همت ما نگاه می‌کنند.

۳۲- کنون من گشایم چنین روی و موی / سپاه تو گردد پر از گفت‌وگوی

قلمرو ادبی: روی، موی: تناسب، جناس ناهمسان / پر از گفتگو گردیدن: کنایه از غیبت کردن، حرف درآوردن / واج آرای: «گ» و «و»

معنی : اکنون من روی و مویم را می‌گشایم، تا همه بفهمند که من دخترم و این کار سبب می‌شود سپاهیان تو درباره تو بد بگویند.

۳۳- که با دفتری او به دشت نبرد / بدین سان به ابر اندر آورد گرد

قلمرو زبانی: بدین سان: به این گونه / قلمرو ادبی: گرد به ابر اندرآوردن: اغراق، کنایه از «گرم نبرد شدن»

معنی : سپاهیان می‌گویند سهراب با دختری در میدان نبرد جنگید و به سختی با او گرم پیکار شده است. (این کار آبروی تو را می‌برد)

۳۴- کنون لشکر و دژ به فرمان توست / نباید برین آشتی جنگ بست

قلمرو زبانی: کنون: اکنون / دژ: قلعه، حصار / توست: تو است / قلمرو ادبی: آشتی، جنگ: تضاد / جستن: طلب کردن، جستجو کردن (بن ماضی: جست، بن مضارع: جو)

معنی: اکنون لشکر و دژ به فرمان تواند برای همین نباید با این صلح ما در پی جنگ باشی.

۱۳۵- عنان را بپیچید گرد آفرید سمند سرافراز بر دژ کشید

قلمرو زبانی: عنان: افسار، دهانه / سمند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد، زرده (در متن درس مطلق اسب مورد نظر است) / سرافراز: مایه افتخار / قلمرو ادبی: عنان را پیچیدن: کنایه از برگشتن / عنان، سمند: تناسب / واج آرای: «د»

معنی: گردآفرید افسار اسب را پیچاند و اسب سرافرازش را به سوی دژ راند.

۱۳۶- همی رفت و سهراب با او به هم بیامد به درگاه دژ گزدهم

قلمرو زبانی: همی رفت: رفت / به هم: با همدیگر / درگاه: جلوی در، آستانه / گزدهم: پدر گردآفرید.

معنی: سهراب و گردآفرید با همدیگر رفتند. گزدهم نیز جلوی دروازه دژ آمد.

۱۳۷- در باره بگشاد گرد آفرید تن فسته و بسته بر دژ کشید

قلمرو زبانی: باره: بارو، دیوار قلعه، حصار / خسته: زخمی، افکار / بسته: در بند افتاده / قلمرو ادبی: خسته، بسته: جناس ناهمسان. / باره: مجاز از «دژ»

معنی: گرد آفرید در دژ را باز کرد و تن زخمی و بسته اش را به درون دژ کشانید.

۱۳۸- در دژ بیستند و غمگین شدند پر از غم دل و دیده فونین شدند

قلمرو زبانی: در: دروازه / دیده: چشم / قلمرو ادبی: دیده خونین: کنایه از «اندوهگین» / دل، دیده: تناسب / واج آرای: «د»

معنی: در دژ را بستند و ناراحت شدند. دلشان پر از غم بود و از غم چشمشان خونین.

۱۳۹- ز آزار گگرد آفرید و هجیر پر از درد بودند برنا و پیر

قلمرو زبانی: آزار: آزرده شدن، رنجش / برنا: بالغ، جوان / قلمرو ادبی: برنا، پیر: تضاد / واج آرای: «ر» / برنا و پیر: کنایه از همه / واج آرای: «ر»

معنی: جوان و پیر به خاطر رنجش گردآفرید و هجیر پر از درد و غم بودند.

۱۴۰- بگفتند کای نیکدل شیرزن پر از غم بد از تو دل انجمن

قلمرو زبانی: منظور از شیرزن: گردآفرید / شیرزن: تشبیه / بد: بود / قلمرو ادبی: انجمن: مجاز از مردم / واژه آرای: دل

معنی: مردم گفتند که ای زن دلاور و نیکدل، دل مردم از تو پر از غم و اندوه شد.

۱۴۱- که هم رزم جستی هم افسون و رنگ نیامد ز کار تو بر دوده ننگ

قلمرو زبانی: رزم جستن: جنگیدن / افسون: حيله کردن، سحر کردن، جادو کردن / رنگ: نیرنگ و فریب / دوده: دودمان، خاندان، طایفه / ننگ آمدن: شرمنده شدن، بی آبرویی

معنی: زیرا که تو هم جنگیدی هم فریب و نیرنگ به کار بستی. از کار تو خاندان ما شرمگین نشد.

۱۴۱- بفنید بس یار گـرد آفرید به باره برآمد سپه بندگـرید

قلمرو زبانی: به: از / باره: بارو، دیوار دژ، حصار / برآمد: بالا رفت / نگریستن به: نگاه کردن (بن ماضی: نگریست، بن مضارع: نگر) / واج آرای: «د»

معنی: گرد آفرید بسیار خندید و به بالای دیوار دژ رفت و سپاه را نگاه کرد.

۱۴۳- چو سهراب را دید بر پشت زین چین گفت کای شاه ترکان چین

قلمرو زبانی: چو: هنگامی که / کای: که ای / شاه ترکان چین: منظور سهراب است / قلمرو ادبی: بر پشت زین: کنایه از «سوار اسب»

معنی: هنگامی که گرد آفرید سهراب را بر پشت زین دید، گفت که ای شاه ترکان چین،

۱۴۴- چرا رنجه گشتی کنون بازگرد هم از آمدن هم ز دشت نبرد

قلمرو زبانی: رنجه گشتن: رنجیدن / کنون: اکنون / قلمرو ادبی: واج آرای: «ن»

معنی: چرا خودت را خسته می کنی. اکنون هم از آمدن به ایران هم از دشت نبرد منصرف شو.

۱۴۵- تو را بهتر آید که فرمان کنی رخ نامور سوی توران کنی

قلمرو ادبی: تو را: برای تو / آید: می شود (بن ماضی: آمد، بن مضارع: آ) / فرمان کردن: اطاعت کردن / رخ: چهره / نامور: سرشناس / قلمرو ادبی: رخ سوی توران کردن: کنایه از «بازگشتن»

معنی: بهتر است که اطاعت کنی و چهره سرشناست را به سوی توران کنی و بازگردی.

۱۴۶- نباشی بس ایمن به بازوی فویش خورد گاو نادان ز پهلوی فویش

قلمرو زبانی: بس: بسیار / قلمرو ادبی: بازو: مجاز از «نیرو و توان» / خورد گاو نادان ز پهلوی خویش: ضرب المثل، (انسان نادان خودش به خودش زیان می رساند) / بازو، پهلوی: تناسب / خویش: ردیف

معنی: ایمن به زور و نیرو خودت نباش. گاو نادان از پهلوی خودش می خورد.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- به کمک فرهنگ لغت، معانی «برکشیدن» را بنویسید. - بالا کشیدن؛ بیرون آوردن؛ پروردن

۲- دو واژه از متن درس بیابید که با کلمه «فتراک» تناسب داشته باشد. - زین؛ کمند

۳- در گذر زمان، شکل نوشتاری و گفتاری برخی کلمات تغییر می کند؛ مانند: «سپید» ← «سفید» از متن درس، نمونه ای از

تموّل شکل نوشتاری کلمات بیابید و بنویسید. - «اسپ» ← «اسب» / «درفشان» ← «درفشان» / «کمندافگن» ← «کمندافکن» /

۱۴- در بیت‌های یکم و بیست و سوم، «چو» را از نظر کاربرد معنایی بررسی کنید.

- ۱- چو آگاه شد دفتر گـ\_\_\_\_\_ژدهم / که سالار آن انجمن گشت کم / - چو: چون، هنگامی که (مرف پیوند)
  - ۲۳- (رها شد ز بند زره موی اوی / درفشان چو فورشید شد روی اوی - چو: مانند، ادات تشبیه (مرف اضافه)
  - ۵- در کدام بیت‌ها «متمم» با دو مرف اضافه آمده است؟
  - ۲- زنی بود برسان گردی سوار / همیشه به جنگ اندرون نامدار
  - ۱۲- به سهراب بر تیر باران گرفت / چپ و راست جنگ سواران گرفت
  - ۲۲- چو آمد فروشان به تنگ اندرش / بجنبید و برداشت فود از سرش
- قلمرو ادبی

- ۱- واژگان قافیه در کدام بیت‌ها، دربردارنده آرایه جناس اند؟
- ۶- فرود آمد از دژ به کردار شیر / کمر بر میان بادپایی به زیر
- ۱۳- نگه کرد سهراب و آمدش ننگ / برآشفت و تیز اندر آمد به جنگ
- ۲۳- (رها شد ز بند زره موی اوی / درفشان چو فورشید شد روی اوی
- ۴۱- که هم رزم جستی هم افسون و رنگ / نیامد ز کار تو بر دوده ننگ
- ۴۳- چو سهراب را دید بر پشت زین / چنین گفت کای شاه ترکان چین
- ۲- مفهوم عبارت‌های کنایی زیر را بنویسید.
- سپهبد، عنان، اژدها را سپرد: سپهبد افسار اسب را (رها کرد).
- رف نامور سوی توران کنی: بهتر است که به توران برگردی.
- ۳- یک مثل از متن درس بیابید و درباره معنا و کاربرد آن توضیح دهید؛ سپس با رجوع به امثال و حکم دهفدا، دو مثل، معادل آن بنویسید.

فورد گاو نادان ز پهلوی فویش = انسان نادان فودش به فودش زیان می‌رساند.

از ماست که بر ماست / کرم درفت از فود درفت است / دشمن طاووس آمد پر او / فودکرده را تدبیر نیست.

۱۴- .....



۱- دلیل دردمندی و غمگین بودن ساکنان دژ، چه بود؟ - به این دلیل که هجیر فرمانده دژ به دست سهراب در بند افتاد و گرافرید نیز در جنگ شکست خورد.

۲- معنا و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

به آورد با او بسنده نبود / بپیچید ازو روی و برگاشت زود.

معنی: گردآفرید در جنگ حریف سهراب نمی شد، برای همین پیچید و زود از او روی برگرداند و گریخت.

۳- فردوسی در این داستان، گردآفرید را با چه ویژگی‌هایی وصف کرده است؟ - دلاور؛ جنگجو؛ سوارکار

۴- «مماسه» در لغت به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی، شعری است با ویژگی‌های زیر:

مماسه: در لغت به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح، شعری است داستانی با زمینه قهرمانی، قومی و ملی که رخدادهای فارق العاده در آن روی می دهد.

زمینه‌های مماسه: ۱- داستانی و روایی ۲- قهرمانی ۳- فرق عادت (شگفت آوری) ۴- ملی

زمینه داستانی

یکی از ویژگی‌های مماسه، داستانی بودن آن است؛ بنابراین مماسه را می توان جُنْگی از رخدادهای دانست.

زمینه قهرمانی

بیشترین موضوع مماسه را چهره ها و رخدادهای می سازند و مماس پرداز آن است که تصویرساز انسان‌هایی باشد که هم از نظر نیروی مادی و هم از لحاظ نیروی معنوی برجسته اند، همانند «رستم» در شاهنامه.

زمینه فرق عادت (شگفت آوری)

از دیگر شرایط مماسه، جریان یافتن حوادثی است که با منطق و تجربه علمی سازگاری ندارد. در هر مماسه ای، رویدادهای غیرطبیعی و بیرون از نظام عادت دیده می شود که تنها از رهگذر عقاید دینی عصر فود، توجیه پذیر هستند.

زمینه ملی

رویدادهای قهرمانی که به منزله تاریخ فیالی یک ملت است در بستری از واقعیت ها جریان دارند. واقعیاتی که ویژگی‌های اخلاقی، نظام اجتماعی، زندگی سیاسی و عقاید آن جامعه را در برمی گیرد.

بر پایه این توضیح، این درس را با متن روان فوانی «شیرزنان» مقایسه کنید. - در هر دو داستان قهرمان داستان بانویی است دلاور. هر دو درس داستانی است و در زمینه پاسداری از میهن.

۱- چه هنگامه آزمون تازه شد / دگر باره ایران پرآوازه شد

قلمرو زبانی: چو: هنگامی که / هنگامه: زمان، غوغا / تازه شد: تجدید شد، دوباره فرارسید / دگر باره: بار دیگر / پرآوازه: مشهور، نامی / قلمرو ادبی: قالب: مثنوی / وزن: فعول فعول فعل (رشته انسانی)  
معنی: هنگامی که زمان آزمایش و امتحان فرا رسید، بار دیگر نام ایران مشهور شد.

۲- از این خطه نغز پدراهم پاک / و زین خاک جان پرور تابناک

قلمرو زبانی: خطه: سرزمین / نغز: عالی (هم آوا؛ نقض: شکستن) / پدراهم: سرسبز و خرم / موقوف المعانی / قلمرو ادبی: خاک: مجاز از سرزمین / تابناک: درخشان.  
معنی: از این سرزمین عالی، شاد و پاک، که سرزمین جان پرور و درخشان است،

۳- از این مرز فرنده مردفیز / گناه پلنگان دشمن ستیز

قلمرو زبانی: فرخنده: مبارک / مردخیز: دلاور پرور / گناه: پلنگ / ستیز: جنگ / دشمن ستیز: دشمن ستیزنده / موقوف المعانی / قلمرو ادبی: مرز: مجاز از کشور / پلنگ: استعاره از دلاور  
معنی: از این کشور مبارک و دلاور پرور که محل زندگی دلاوران همچون پلنگ و دشمن ستیز است،

۴- دگر ره چنان شد هنر آشکار / کز آن فیره شد دیده روزگار

قلمرو زبانی: ره: باره / هنر: فضیلت / خیره: متحیر، سرگشته / دیده: چشم / قلمرو ادبی: دیده روزگار: جانبخشی (استعاره پنهان).  
معنی: بار دیگر چنان فضیلت و هنر آشکار شد که چشم روزگار از فضیلت این دلاوران متحیر ماند.

۵- دلیران و مردان ایران زمین / هرگز ایران جنگ آور روز کین،

قلمرو زبانی: زمین: سرزمین / هرزیر: خوب، پسندیده؛ چابک، چالاک / جنگ آور: جنگجو / کین: انتقام / موقوف المعانی / قلمرو ادبی: روز کین: کنایه از روز جنگ و نبرد / واج آرای: «ن»  
معنی: دلاوران و مردان ایران زمین که هوشیارند و در میدان جنگ، جنگجو،

۶- فروشان و جهشان به کردار موج / فراز آمدند از کران فوج فوج

قلمرو زبانی: فروشان: فریاد زنان / جوشان: کنایه از پر خشم / به کردار: به مانند، ادات تشبیه / فراز آمدن: نزدیک آمدن، رسیدن / کران: افق، کناره و گوشه / فوج: دسته، گروه / قلمرو ادبی: فوج، موج: جناس ناهمسان / واج آرای: «ر» / واژه آرای: فوج.

معنی: فریاد زنان و پر خشم همانند موج دریا دسته دسته از افق به دشمن نزدیک شدند.

۷- به مردی به میدان نهادند (روی / جهان شد از ایشان پر از گفتگو

قلمرو زبانی: به مردی: با مردانگی / قلمرو ادبی: روی نهادن: روی کردن، کنایه از رفتن / جهان: مجاز از مردم جهان / پر از گفتگو شدن: کنایه از ستودن، نامی شدن / واج آرایبی: «ن»

معنی: با مردانگی به میدان جنگ رفتند و مردم جهان ایشان را بسیار ستودند و ایشان بسیار سرشناس گشتند.

۸- که اینان ز آب و گل دیگرد / نهبان دین مافظ کشورند

قلمرو زبانی: حافظ: نگاهدارنده / قلمرو ادبی: آب و گل: مجاز از سرشت، تلمیح به داستان آفرینش / واج آرایبی: «ن»

معنی: این دلاوران سرشت و ذاتشان با ما تفاوت دارد. ایشان نگاهبان دین اسلام و نگهدارنده کشور ایرانند.

۹- بداندیشش را آتش فرمن اند / فدنگی گران بر دل دشمن اند

قلمرو زبانی: را در «بداندیشش را»: فک اضافه «آتش خرمین بداندیش» / بداندیش: دشمن / خرمین: توده‌های غله / خدنگ: درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیره می‌سازند / گران: پر وزن / قلمرو ادبی: بداندیش را ...: تشبیه «ایشان مانند آتش، هستی دشمن را نابود می‌کنند» / خرمین: استعاره از هستی دشمنان / خدنگ: مجاز از تیر / خدنگی گران ...: تشبیه، مانند تیری بر دل دشمن می‌نشینند / واج آرایبی: «ن»

معنی: ایشان نابودکننده هستی دشمن هستند و مانند تیری بر دل بدخواهانشان می‌نشینند.

۱۰- ز کس جز فداوندشان بیم نیست / به فرهنگشان حرف تسلیم نیست

قلمرو زبانی: بیم: ترس / به: در / فرهنگ: واژه نامه / قلمرو ادبی: به فرهنگشان حرف تسلیم نیست: کنایه از این که «هیچگاه به دشمن تسلیم نمی‌شوند». / واج آرایبی: «ن»

معنی: ایشان جز خداوند از کسی نمی‌هراسند و هیچ گاه به دشمن تسلیم نمی‌شوند.

۱۱- فلک در شگفتی ز عزم شماسست / ملک آفرین گوی رزم شماسست

قلمرو زبانی: فلک: گردون، آسمان / عزم: اراده و همت / ملک: فرشته (شبه هماوا؛ ملک: شاه، ملک: فرمانروایی، ملک: زمین) / رزم: جنگ / قلمرو ادبی: فلک در ...: جانبخشی / فلک، ملک، عزم، رزم: جناس ناهمسان. / عزم، رزم: قافیه؛ شماسست: ردیف

معنی: آسمان از همت و اراده شما شگفت زده شده است. فرشته جنگ و جنگ‌آوری شما را می‌ستاید.

۱۲- شما را چه باور به یزدان بود / هم او مر شما را نهبان بود

قلمرو زبانی: را: نشانه دارندگی و مالکیت / یزدان: خدا / قلمرو ادبی: / واج آرایبی: «ا»

معنی: چون شما به خداوند باور و اعتقاد دارید، هم از شما نگاهبانی خواهد کرد.

محمود شاهرخی (جذبیه)

درک و دریافت

۱- کدام ویژگی‌های شعر حماسی را در این سروده می‌توان یافت؟ دلایل خود را بنویسید. - در این سروده همه ویژگی‌های حماسی به جز «شگفت‌آوری» یا «حوادث خارق‌العاده» دیده می‌شود؛ زیرا سروده درباره قوم و ملت ایران است؛ در آن قهرمان دیده می‌شود و داستانی است

درس چهاردهم: طوطی و بقال

۱- بود بقالی و وی را طوطی ای / فوش نهایی، سبز گویا طوطی ای

قلمرو زبانی: وی: او / خوش نوا: خوش سخن / گویا: سخن گو / حذف فعل به قرینه لفظی: وی را طوطی بود / قلمرو ادبی: مثنوی / «طوطی»: نماد انسان هایی است که ثناب زده و بر اساس ظاهر داوری می کنند / واج آرای «ی»  
معنی: بقالی، طوطی ای خوش آواز، سبزرنگ و سخنگویی داشت.

۲- در دکان بودی ننگ — هبان دکان / نکته گ — فتی با همه سوداگران

قلمرو زبانی: بودی: می بود / نکته گفتن: شوخی کردن / سوداگر: آنکه کارش داد و ستد است، بازرگان، تاجر. / قلمرو ادبی: واج آرای «ن» و «ا»  
معنی: طوطی از دکان نگرهبانی می کرد و با خریداران هم سخن می شد و شوخی می کرد.

۳- در فطاب آدمی ناطق بدی / در نهای طوطیان، ماذق بدی

قلمرو زبانی: خطاب: رویاروی سخن گفتن / آدمی: انسان / ناطق: سخنگو، گویا / بدی: بود / نوا: نغمه و آواز / حاذق: ماهر، چیره دست. / قلمرو ادبی: واج آرای «ا»  
معنی: در سخن گفتن با آدمیان گویا و در آواز خوانی میان طوطیان چیره دست بود.

۴- جست از صدر دکان، سویی گرفت / شیشه های روغن گل را بریخت

قلمرو زبانی: جستن: پریدن، جهیدن / صدر: بالا، سینه / گریخت: فرار کرد / قلمرو ادبی: گریخت، بریخت: جناس ناهمسان  
معنی: طوطی از بالای دکان به سویی پرید و شیشه های روغن گل را ریخت.

۵- از سوی فانه بیامد فواجه اش / بر دکان بنشست فارغ، فواجه وش

قلمرو زبانی: فواجه: سرور، آقا / فارغ: آسوده / فواجه وش: مانند بزرگان / وش: مانند / قلمرو ادبی: فواجه وش: تشبیه.  
معنی: صاحب طوطی از خانه به مغازه آمد و با خیال آسوده و مانند بزرگان در مغازه نشست.

۶- دید پر روغن دکان و جامه چرب / بر سرش زد، گشت طوطی کل ز ضرب

قلمرو زبانی: جامه: پارچه / مرجع «ش»: در «سرش»: طوطی / کل: مخفف کچل / گشت: شد / ضرب: زدن / قلمرو ادبی: چرب، ضرب: جناس ناهمسان  
معنی: بقال دید که مغازه پر روغن و پارچه ها (وسایل) چرب شده است، عصبانی شد و چنان ضربه ای بر سر طوطی زد که طوطی کچل شد.

۷- روزک پندی سفن کوتاه کرد / مرد بقال از ندامت آه کرد

قلمرو زبانی: روزک پندی: چند روز اندک؛ «ک» نشانه کمی / ندامت: پشیمانی، تأسف / قلمرو ادبی: سخن کوتاه کردن: کنایه از «سکوت کردن»

معنی: طوطی چند روزی خاموش شد و سخن نگفت. [از این رو] مرد بقال از پشیمانی آه و ناله می کرد.

۸- ریش برمی کند و می گفت: ای دریغ / آفتاب نعمتم شد زیر میخ

قلمرو زبانی: دریغ: افسوس / شد: رفت / میخ: ابر / قلمرو ادبی: کنایه: ریش بر کردن (پشیمان شدن و افسوس خوردن) / آفتاب نعمت: اضافه تشبیهی / آفتاب، میخ: تناسب، تضاد / آفتاب نعمتم ... میخ: کنایه از «از دست دادن نعمت»

معنی: مرد بقال موهای چهره اش را می کند و می گفت افسوس که نعمتم از دست رفت.

مفهوم: پشیمانی از کردار گذشته

۹- دست من بشکسته بودی آن زمان / چون زدم من بر سر آن فوش زبان

قلمرو زبانی: چون: هنگامی که / بودی: می بود / قلمرو ادبی: دست، سر، زبان: تناسب / زبان، زمان: جناس ناهمسان / زبان: مجاز از سخن / واج آرای: «ن»

معنی: ای کاش آن زمانی که بر سر طوطی خوش آوازم می زدم، دستم می شکست.

مفهوم: پشیمانی از کردار گذشته

۱۰- هدیه ها می داد هر درویش را / تا بیابد نطق مرغ فـهـیـش را

قلمرو زبانی: درویش: تهیدست، گدا / را: به / نطق: سخن گفتن / مرغ: پرنده

معنی: مرد بقال به هر نیازمندی کمک می کرد تا شاید طوطی دوباره سخن بگوید.

۱۱- بعد سه روز و سه شب، میران و زار / بر دکان بنشسته بد نومیدوار

حیران: سرگشته / زار: درمانده و ناتوان، بیچاره / بد: بود / نومیدوار: با ناامیدی / وار: مانند / قلمرو ادبی: / روز، شب: تضاد / نومیدوار: تشبیه.

معنی: بعد از سه شبانه روز سرگردان و ناامید و بیچاره با ناامیدی در دکانش نشسته بود.

۱۲- می نمود آن مرغ را هر گون شگفت / تا که باشد کاندرا آید او به گُفت

قلمرو زبانی: گون: گونه، نوع / را: به / شگفت: عجیب / اندر: در / گفت: سخن (اسم)

معنی: بقال برای طوطی کارهای شگفت انگیز انجام می داد (ادا و شکلک در می آورد) تا شاید پرنده اش آغاز به سخن گفتن کند.

۱۳- جوقی ای سر برهنه می گذشت / با سر بی مو، چو پشت طاس و طشت

قلمرو زبانی: جوقی: ژنده پوش و گدا و درویش / سر برهنه: بی کلاه / طاس: کاسه مسی / قلمرو ادبی: / سر، مو: طاس، طشت: تناسب / چو پشت طاس و طشت: تشبیه.

معنی: روزی گدایی سر برهنه که سرش مانند پشت کاسه مسی و تشت صاف بود از آن جا می گذشت.

۱۴- طوطی اندر گفت آمد در زمان / بانگ بر درویش زد که هی فلان

قلمرو زبانی: اندر: در / گفت: سخن گفتن (اسم) / در زمان: بی درنگ / بانگ: فریاد / درویش: گدا، تهیدست / هی: هان.

معنی: طوطی بی درنگ شروع به سخن گفتن کرد و گدا را صدا زد که ای فالانی:

۱۵- از چه ای کل با کلان آمیفتی؟ / تو مگر از شیشه روغن ریفتی؟

قلمرو زبانی: کل: مخفف کچل؛ کلان: کچل ها / آمیختی: معاشرت کردی / مگر: قید پرسش / از شیشه روغن: شیشه روغن.

معنی: تو چرا کچل شدی و در جمع کچل‌ها درآمدی؟ آیا تو هم شیشه‌های روغن را ریخته‌ای؟

۱۶- از قیاسش فنده آمد فلق را / کاه پوه فود پنداشت صامب دلِق را

قلمرو زبانی: قیاس: سنجش، مقایسه / خلق: مردم / کو: که (زیرا) او / دلِق: جامه پاره پاره / صاحب دلِق: زنده پوش / پنداشت: تصور کرد / قلمرو ادبی: دلِق، خلق: جناس ناهمسان / تشبیه

معنی: مردم از مقایسه نادرست طوطی خندیدند، زیرا طوطی آن مرد گدای بی مو را مانند خودش پنداشته بود.

۱۷- کار پاکان را قیاس از فود مگیر / گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر

قلمرو زبانی: پاکان: انسان‌های پاک / ماندن: اقامت کردن / نبستن: نوشتن / قلمرو ادبی: شیر، شیر: جناس همسان، شیر نخست: شیر خوردنی، شیر دوم: شیر بیشه

معنی: رفتار انسان‌های پاک را با کار خودت مقایسه نکن. هر چند دو کلمه شیر درنده و شیر خوردنی در نوشتن یکسان هستند؛ اما معنای آنها بسیار از هم دور است.

۱۸- جمله عالم زین سبب گمراه شد / کم کسی ز ابدال مق آگاه شد

قلمرو زبانی: جمله: همه / عالم: جهان / زین سبب: به این خاطر / ابدال: مردان کامل / قلمرو ادبی: عالم: مجاز از مردم جهان معنی: مردم جهان به دلیل چنین سنجش‌های ناروایی به گمراهی افتادند. کمتر کسی است که مردان حق را بشناسد و به جایگاه آن‌ها پی ببرد.

۱۹- هر دو گون زنبور فوردند از ممل / لیک شد زان نیش و زین دیگر عسل

قلمرو زبانی: گون: گونه / لیک: ولی / قلمرو ادبی: نیش، عسل: تضاد / جناس: زان، زین

معنی: هر دو نوع زنبور (زنبور عسل و زنبور قرمز) از یک محل تغذیه می‌کنند، اما یکی تولید عسل می‌کند و دیگری نیش زهرآلود.

۲۰- هر دو گون آهو گیا فوردند و آب / زین یکی سرگین شد و ز آن مشک ناب

قلمرو زبانی: سرگین: فضله، پشگل / مشک: گونه ای عطر / ناب: خالص / قلمرو ادبی: سرگین، مشک: تضاد / گیاه، آب: تناسب / آب، ناب: جناس ناهمسان.

معنی: هر دو نوع آهو، آب و گیاه می‌خورند؛ اما یک نوع آهو پشگل تولید می‌کند (آهوی معمولی) و دیگری (آهوی ختن) مشک خالص.

۲۱- هر دو نی خوردند از یک آبقور / این یکی خالی و آن پر از شکر

قلمرو زبانی: آبخور: آبخور، محلی که از آنجا آب بردارند / خالی: پوک / قلمرو ادبی: خالی، پر: تضاد.

معنی: هر دو نوع نی از یک آب، آبیاری می‌شوند؛ اما یکی نیشکر می‌سازد و دیگری پوک می‌شود.

۲۲- صد هزاران زین پنین اشباه بین / فرق شان هفتاد ساله راه بین

قلمرو زبانی: اشباه: ج شبه، ماندها، همانندان / قلمرو ادبی: صد هزار: مجاز از بسیار فراوان / هفتاد ساله راه: کنایه فاصله فراوان و زیاد / هزاران، هفتاد: تناسب

معنی: هزاران گونه از این شباهت‌های ظاهری وجود دارد؛ اما این شباهت‌ها، ظاهری است و تفاوت میان مشابهاً بسیار زیاد است.

۲۳- چون بسی ابلیس آدم روی هست / پس به هر دستی نشاید داد دست

قلمرو زبانی: بسی: بسیاری / ابلیس: اهریمن / / شاید: شایسته است / قلمرو ادبی: آدم روی: آدم نما، تشبیه (چهره ای مانند

چهره آدم) / ابلیس، آدم: تضاد / دست دادن: کنایه از «همنشینی کردن» / هست، دست: جناس ناهمسان

معنی: از آن جا که شیطان‌های آدم نما در جهان بسیارند؛ پس شایسته نیست که با هر کسی دوست شوی

### کارگاه متن پژوهی

#### قلمرو زبانی

۱- معادل معنایی واژگان زیر را از متن درس بیابید.

ابر (میغ) / آسوده (فارغ) / چیره دست (حاذق) / مردان کامل (ابدال)

۲- درباره کاربرد کلمه «را» در بیت زیر توضیح دهید.

هدیه ها می داد هر درویش را / تا بیابد نطق مرغ فویش را

«را» نخست در معنای «به» و به عنوان حرف اضافه به کاررفته است. «را» دوم نشانه مفعول است.

۳- درباره تمویل معنایی کلمه «سوداگران» توضیح دهید.

این واژه در گذشته به معنای بازرگان و کاسب به کار می‌رفته است ولی امروزه بیشتر به معامله‌گران و کارهای خلاف قانون گفته می‌شود.

۴- پسوند «وش» در کلمه «فواچه وش» به چه معناست؟ دو واژه دیگر که این پسوند را دارا باشند، بنویسید.

«وش» پسوند است به معنای «مانند». / مهوش، مهوش، پرپوش، تلخوش.

۱- کنایه ها را در بیت هشتم بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

کنایه: ریش بر کندن (پشیمان شدن و افسوس خوردن) / آفتاب نعمتم ... میغ: کنایه از «از دست دادن نعمت»

### تمثیل

مؤثرترین شیوه ای که مولوی در «مثنوی معنوی» از آن بهره می گیرد، «تمثیل» است. تمثیل به معنای «تشبیه کردن» و «مَثَل آوردن» است و در اصطلاح ادبی، آن است که شاعر یا نویسنده برای تأیید و تأکید بر سلفن فویش، مکایت، داستان یا نمونه و مثالی را بیان کند تا مفاهیم ذهنی خود را آسان تر به خواننده انتقال دهد.

اکنون ارتباط ممتوای این درس را با تمثیل به کار گرفته شده، توضیح دهید.

مولوی برای بیان اینکه سنجش نابجا و داوری ظاهری نادرست است از «تمثیل» بهره برده است. «طوطی» نماد انسان هایی است که شتاب زده و براساس ظاهر داوری می کنند؛ هدف مولانا از بیان این داستان، نکوهش سطحی نگری و شتاب زدگی در داوری است.

### جناس

جناس یا همجنس سازی نزدیکی هرچه بیشتر واژه ها از نظر لفظی است. آرایه جناس بر دو گونه می شود: جناس همسان و جناس ناهمسان.

### جناس همسان

در جناس همسان، همه صدادارها و بی صداهای دو واژه یکسان است، اما معنا متفاوت.

خرامان بشد سوی آب روان / چنان چون شده باز یابد روان

گلاب است گویی به جویش روان / همی شاد گردد به بویش روان

☀ روان در مصراع نخست به معنای جاری و در مصراع دوم به معنی جان و روح است.

اگر واژه ها از نظر لفظ و معنا یکسان باشند آرایه تکرار پدید می آید.

### جناس ناهمسان (ناقص)

هر گاه دو واژه در حرکت یا یک حرف با هم اختلاف داشته باشند جناس ناقص، پدید می آید؛ مانند: کمند / سمند - آمار / مار - بنات / نبات - کان / مکان - آرام / رام

از متن درس، نمونه هایی برای انواع جناس بیابید.

دلق، فلق: جناس ناهمسان / شیر، شیر: جناس همسان، شیر نفست: شیر بیشه، شیر دوم: شیر نوشیدنی / جناس: زان،

زین

/ آب، ناب: جناس ناهمسان / هست، دست: جناس ناهمسان



۱- مولوی در بیت های زیر، بر چه مفهومی تأکید دارد؟

☐ هر دو نی فورند از یک آبخور / این یکی خالی و آن پُر از شکر

هر دو نی از یک آبخشور آبیاری می شوند ولی فرآورده و محصول آنها یکسان نیست. پس همانندی های ظاهری نباید سبب شود که ما گمان کنیم این همانندی ها دلیل باطن یکسان هم می شود.

☐ دست کان لرزان بُود از ارتعاش / وانکه دستی تو بلرزان ز جاش

هر دو جنبش آفریده مق، شناس / لیک، نتوان کرد این، با آن قیاس

دو دست لرزان هستند. ظاهرا همانند هم اند؛ ولی یکی به دلیل بیماری است و دیگری به خاطر اینکه تو آن را به لرزش درآورده ای و نشانه تندرستی تو است. هر دو حرکت و پویه از فداوند است؛ ولی آن دو را با هم نمی توان سنجید و با هم قیاس کرد.

۲- با توجه به بیت زیر:

« جمله عالم زین سبب گمراه شد / کم کسی ز ابدال مق آگاه شد »

الف) مقصود از «ابدال» چه کسانی است؟ مردان خدا

ب) از نظر شاعر، علت گمراهی جمله عالم چیست؟

علت گمراهی مردم در آن است که ظاهر بین هستند و گمان می کنند ظاهر یکسان همیشه دلیل باطن یکسان است.

۳- مولوی در بیت زیر، آدمی را از چه چیزی برمذر می دارد؟

چون بسی ابلیس آدم روی هست / پس به هر دستی نشاید داد دست .مردم را تشویق می کند که از انسان های اهریمن صفت دوری کنند.

گنج حکمت: ای رفیق

روزی حضرت عیسی (وع الله می گذشت. ابلهی با وی دچار شد و از حضرت عیسی سفنی پرسید؛ بر سبیل تلافی جوابش باز داد و آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهت نهاد. چندان که او نفرین می کرد، عیسی تمسین می نمود.

قلمرو زبانی: دچار شدن: برخورد کردن / برسبیل: از راه، از سر / تلافی: مهربانی، اظهار لطف و مهربانی کردن، نرمی کردن / مسلم نداشت: باور نمی کرد، نمی پذیرفت / عربده: فریاد پرخاشجویانه برای برانگیختن دعوا و هیاهو، نعره و فریاد / سفاهت: نادانی، بی خردی، کم عقلی / آغاز نهادن: آغاز کرد / نفرین: لعنت / تحسین: آفرین، ستایش / قلمرو ادبی: تضاد: نفرین، تحسین

عزیزی بدان جا رسید؛ گفت: «ای روح الله، چرا زبون این ناکس شده ای و هر چند او قهر می کند، تو لطف می فرمایی و با آنکه او جور و بیفا پیش می برد، تو مهر و وفا پیش می نمایی؟». عیسی گفت: «ای رفیق! کل انا، یترشع بما فیه،

از کوزه همان برون تراود که در اوست؛ از او آن صفت می زاید و از من این صورت می آید. من از وی در غضب نمی شوم و او از من صامد ادب می شود. من از سفن او جاهل نمی گردم و او از فلق و فوی من عاقل می گردد.»

قلمرو زبانی: عزیز: گرامی / زبون: خوار، ناتوان / ناکس: نامرد / قهر: خشم، غضب / جور: ستم / جفا: ستم، آزار / پیش بردن: انجام دادن / بیش: بیش تر / تراویدن: ترشح کردن / جاهل: نادان / خلق و خوی: اخلاق

قلمرو ادبی: او جور و ... می نمایی؟: شبهه سجع / جفا، وفا: تضاد، جناس / بیش، پیش: جناس / کل اناء یترشح بما فیه: هر ظرفی آنچه را در آن است تراوش می کند؛ تضمین / می زاید، می آید: جناس، سجع / زاییدن: تولید شدن / از او آن صفت ... می آید: سجع ( پایه سجع: می زاید، می آید) / جاهل، عاقل: تضاد /

اخلاق محسنی، حسین واعظ کاشفی

☐ از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم. در تمام این مدت سه سال نشد که یک روز کاغذ و مدادی به کلاس بیاورد یا تکلیفی انجام دهد. با این حال، بیشتر نمره‌هایش بیست بود. وقتی معلم برای خواندن انشا، خسرو را پای تخته صدا می‌کرد، دفترچه من یا مصطفی را که در دو طرف او روی نیمکت نشسته بودیم، برمی داشت و صفحه سفیدی را باز می‌کرد و (تجلاً انشایی می‌سافت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی‌ها «اجرا می‌کرد» و یک نمره بیست با مبلغی آفرین و امسنت تمویل می‌گرفت و مثل شاغ شمشاد می‌آمد و سر جای خودش می‌نشست!

قلمرو زبانی: ارتجالاً: بی درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن / رسا: صفت مشتق (بن مضارع + ا)، بلند / شاخ: شاخه / شمشاد: درختی است دارای برگ‌های کوچک گرد که همیشه سبزا است چوب آن سبتر و محکم است و برای ساختن اشیای چوبی است. به عنوان زینت هم در باغ‌ها و باغچه‌ها کشت می‌شود. / مبلغ: مقدار / احسنت: آفرین (احسن: بهتر) قلمرو ادبی: مثل شاخ شمشاد می‌آمد: تشبیه

☐ و اما سبک «نگارش» که نمی‌توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی‌نوشت؛ باید بگوییم سبک «تقریر» او در انشا تقلیدی بود کودکانه از گلستان سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از بر می‌کردیم و منتفبی از اشعار شاعران مشهور و متون ادبی و نصاب الصبیان را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می‌دادند. خسرو تمام درسها را سر کلاس یاد می‌گرفت و مفظ می‌کرد و دیگر امتیابی به مرور نداشت.

قلمرو زبانی: سبک: روش / نگارش: نوشتن / تقریر: بیان، بیان کردن / از بر کردن: حفظ کردن / منتخب: برگزیده / اشعار: شاعران / متون: متن‌ها / نصاب الصبیان: منظومه‌ای از ابونصر فراهی، که در آن، لغات متداول عربی را با معادل فارسی آنها به نظم آورده است. این کتاب جزء کتاب‌های درسی مکتب خانه‌های قدیم بوده است. / مرور: بازخوانی

☐ یک روز میرزا مسیح خان، معلم انشا، که موضوع «عبرت» را برای ما معین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بفخواند. خسرو هم مطابق معمول، دفتر انشای مرا برداشت و صفحه سفیدی از آن را باز کرد و با همان آهنگ گپرا و مرکات سر و دست و اشارتهای پشم و ابرو شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح خان سفت نزدیک بین بود و متی با عینک دوربیزی و دسته مفتولی و شیشه‌های کلفت زنگاری، درست و مسابی نمی‌دید و ملتفت نمی‌شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می‌فخواند.

قلمرو زبانی: میرزا: امیر زاده / عبرت: پند / گپرا: جذاب / سخت: سخت قید، به معنی بسیار / دور بیضی: عینکی که فریم عدسی‌های آن به صورت بیضی باشد. / مقتول: سیم، رشته فلزی دراز و باریک / زنگار: منسوب به زنگار، سبز رنگ / زنگاری: منسوب به زنگار؛ سبزرنگ / تیره رنگ / ملتفت شدن: آگاه شدن، متوجه شدن

☐ باری، خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد:

«دی که از دبستان به سرای می‌شدم، در کُنچِ فلوتی از برزن، دو فرس را دیدم که بال و پر افراشته، در هم آمیخته و گرد برانگیخته اند...»

قلمرو زبانی: باری: القسه، به هر حال، خلاصه / دی: دیروز / سرای: خانه / می‌شدم: می‌رفتم / برزن: محله، کوی / افراشتن: بلند کردن (بن ماضی: افراشت؛ بن مضارع: افراز) / درهم آمیخته: درگیر شده / گرد: گرد و خاک، غبار / برانگیختن: بلند کردن.

□ در آن زمان، کلمات «دبستان» و «برزن» مانند امروز متداول نبود و فسرو از این نوع کلمات بسیار در فاطر داشت و متی در صمبیت و مفاورۀ عادی و روزمرۀ فود نیز آنها را به کار می‌برد و این یکی از استعدادهای گوناگون و فراوان و در عین حال پیشرفته‌ای از خوشمزگی‌های رنگارنگ او بود.

قلمرو زبانی: متداول: مرسوم، معمول / محاوره: گفت و گو / چشمه‌ای از خوشمزگی‌های رنگارنگ او بود: اندکی از استعدادهای زیاد او بود /

قلمرو ادبی: چشمه خوشمزگی: اضافه تشبیهی / خوشمزگی: کنایه از شوخ طبعی / خوشمزگی‌های رنگارنگ: حس آمیزی

□ انشای ارتجالی فسرو را عرض می‌کردم. دنباله اش این بود:

«یکی از فروشان، ضربتی سفت بر دیده‌ی مریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بیندافت و از میدان بگریخت. لیکن فروس غالب، مرتکی کرد نه مناسب مال درویشان. بر مریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخذول و نالان استراجم می‌کرد، رحم نیآورد و آن چنان او را می‌کوفت که «پولاد کوبند آهنگران».

قلمرو زبانی: ضربت: ضربه / سخت: محکم / دیده: چشم / صدمت: آسیب، ضربه / لاجرم: ناچار، ناگزیر / سپر انداخت: کنایه از تسلیم شدن / غالب: پیروز (هماؤا: قالب: کالبد، چهارچوب) / درویشان: جوانمردان / مغلوب: شکست خورده (هماؤا: مغلوب: دگرگون شده) / مخذول: خوار، زبون گردیده / نالان: ناله کنان / استرحام کردن: رحم خواستن، طلب رحم کردن / رحم نیآورد: رحم نکرد / می‌کوفت: می‌کوبید / قلمرو ادبی: نقیضه پردازی / تضمین: «جهان تیره شد پیش آن نامدار»، مصراعی از داستان رستم و اسفندیار: «بزد تیر بر چشم اسفندیار - سیه شد جهان پیش آن نامدار» / جهان تیره شد: کنایه از کور شدن / سپر انداختن: کنایه از تسلیم شدن / نه مناسب حال درویشان: ناجوانمردانه، این بخش، تحت تأثیر حکایت «جدال سعدی با مدعی»، از گلستان سعدی است. / «که پولاد کوبند آهنگران»: تضمین، این نیز مصراعی است از داستان رستم و اسفندیار شاهنامه: «چنانک بکوبیم به گرز گران - که پولاد کوبند آهنگران»

□ دیگر طاقت دیدنم نماند. چون برق به میان میدان جستم. نفست فروس مغلوب را با دشنه‌ای که در جیب داشتم، از رنج و عذاب برهانیدم و ملالش کردم. آنگاه به فروس سنگدل پرداختم و به سزای عمل ناجوانمردانه اش سرش از تن جدا و او را نیز بسمل کردم تا عبرت همگان گردد. پس هر دوان را به سرای بردم و از آنان هلیمی سافتم بس چرب و نرم.

قلمرو زبانی: طاقت: تاب و توان / جستن: جهیدن / مغلوب: شکست خورده / دشنه: خنجر / سزا: مجازات / سرش از تن جدا: حذف به قرینه لفظی / بسمل کردن: سر بریدن، ذبح کردن. تلمیح به سنت ذبح کردن که پیش از ذبح، بسم الله گفته می‌شود / هر دوان: هر دو خروس / سرای: خانه / هلیم: غذایی با گندم و گوشت / بس: بسیار / قلمرو ادبی: چون برق: تشبیه / میان، میدان: جناس / حلال کردن: کنایه از سر بریدن، ذبح کردن / سنگدل: تشبیه، کنایه از بی رحم / بسمل کردن: تلمیح به سنت ذبح کردن که پیش از ذبح، بسم الله گفته می‌شود. / چرب و نرم: کنایه از دلپذیر و خوشمزه

«مخور طعمه جز فسروانی فورش / که جان یابدت زان فورش، پرورش»

قلمرو زبانی: طعمه: غذا / خسروانی: شاهانه / خورش: غذا (خورشت: خوراکی که با برنج می‌خورند) / که: زیرا / جهش ضمیر: جان یابدت (جانت) / قلمرو ادبی: / تناسب: طعمه، مخور، خورش

معنی: غذایی جز غذای شاهانه مخور، زیرا که تنها غذای شاهانه است که تن و جانت را پرورش می‌دهد.

◉ به دلِ رامت نشستیم و شکمی سیرِ نوشِ جان کردم:

قلمرو ادبی: شکمی سیرِ نوشِ جان کردم: کنایه؛ یک غذای کامل خوردم.

«دمی آب خوردن پس از بدسگال / به از عمرِ هفتاد و هشتاد سال»

قلمرو زبانی: بدسگال: بد اندیش، بدخواه، دشمن / سگالیدن: اندیشیدن / به: بهتر / قلمرو ادبی: دم: مجاز از لحظه / دمی آب خوردن: کنایه از یک لحظه زندگی با خاطر آسوده / هفتاد، هشتاد: تناسب، جناس / تضمین شعر سعدی / عمر هفتاد و هشتاد: کنایه از عمر دراز

معنی: یک لحظه زندگانی با خیالی آسوده پس از کشتن دشمن، از عمر هفتاد و هشتاد ساله خوش تر است.

◉ میرزا مسیح خان با چهره گشاده و مثنیوه، قلم آهین فرسوده را در دواتِ پرک گرفته شیشه‌ای، فروبرد و از پشت عینک زنگاری، نوکِ قلم را ورنانداز کرد و با دو انگشتِ بلند و استخوانی فود کُرک و پشمِ سرِ قلم را با وقار و طمأنینه تمام پاک کرد و پس از یک ربع ساعت، نمره بیست با جوهر بنفش برای فسرو گذاشت و ابدا هم ایرادی نگرفت که بچه جان، اولاً فرس چه الزامی دارد که مرکباتش «مناسب مال درویشان» باشد؛ دیگر اینکه، فرس غالب چه بدسگالی به تو کرده بود که سر از تنش جدا کردی؟ فرس، عبرت چه کسانی بشود؟ و از همه اینها گذشته اصلاً به چه مق، فرس‌های مردم را سر بریدی و هلیم درست کردی و خوردی؟ فیر، به قولِ امروزی‌ها این مسائل اساساً مطرح نبود.

قلمرو زبانی: خشنود: راضی / فرسوده: قدیمی، کهنه / دوات: مرکب دان، جوهر / زنگاری: منسوب به زنگار؛ سبزرنگ / ورنانداز کردن: چیزی یا کسی را با چشم ارزیابی کردن / وقار: سنگینی / طمأنینه: آرامش، سکون و قرار / الزام: ضرورت، لازم / غالب: پیروز، برنده (هم‌آوا؛ قالب: چهارچوب، کالبد) / بدسگالی: دشمنی / عبرت: پند، اندرز / اصلاً: اساساً / قلمرو ادبی: چهره گشاده: کنایه از «با خوشرویی»

◉ عرض کردم: مرا از یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت مداد که فسرو به مدرسه بیاورد یا لای کتاب را باز کند؛ با این مال، شاگرد ممتازی بود و از همه درس‌های مفی بیست می‌گرفت؛ مگر در ریاضی که «کمیتش لنگ بود...» و همین باعث شد که نتواند تصدیق نامه دوره ابتدایی را بگیرد.

قلمرو زبانی: عرض کردن: گفتن / کمیت: اسب سرخ مایل به سیاه / تصدیق نامه: گواهی نامه، مدرک / قلمرو ادبی: یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت: کنایه از مقدار کم و کوچک / لای کتاب را باز کردن: کنایه از کتاب خواندن / کمیتش لنگ بود: کنایه از ناتوان بودن در انجام کاری، ضعیف بودن

◉ من خانواده فسرو را می‌شناختم. آنها اصلاً شهرستانی بودند. فسرو در کوپکی بی مادر شد. پدرش آقا (ضافان، توپچی به تربیت او نداشت؛ فقط مادر بزرگ او بود که نوه پسریش را از جان و دل دوست می‌داشت. دلفوشی و دلگرمی و تنها پناه فسرو هم در زندگی همین مادر بزرگ بود؛ زنی با فدا، نمازفوان، مقدس. با قربان و صدقه فسرو را هر روز می‌نشانند و وادار می‌کرد قرآن برایش بخواند.

قلمرو زبانی: اصلاً: در اصل، اصالتاً / دل خوشی: شادی / زنی با خدا، نمازخوان، مقدس [بود] حذف به قرینه لفظی به قرینه جمله قبل / قلمرو ادبی: از جان و دل: مجاز از «با همه وجود» / دل گرمی: کنایه از امیدواری / با قربان و صدقه: کنایه از مهربانی بسیار

◉ دیگر از استعدادهای فداداد فسرو، آوازش بود.

قلمرو زبانی: خداداد: خدا داده و ذاتی

◉ معلم قرآن ما میرزا عباس بود. شعر هم می‌گفت؛ زیاد هم می‌گفت؛ اما به قول نظامی «خشت می‌زد» زنگ قرآن که می‌شد، تا پایش به کلاس می‌رسید، به فسرو می‌گفت: «بپه! بفوان.» فسرو هم می‌فواند.

قلمرو زبانی: میرزا: امیرزاده / شعر هم می‌گفت زیاد هم [شعر] می‌گفت: حذف به قرینه لفظی. / خشت: آجر نپخته / قلمرو ادبی: خشت زدن: کنایه از پر گویی کردن / تلمیح به شعر نظامی: لاف از سخن چو در توان زد - آن خشت بود که پر توان زد / پا به جایی رسیدن: کنایه از وارد شدن

◉ فسرو، موسیقی ایرانی، یعنی آواز را از مرموم درویش فان آموخته بود. یک روز که فسرو زنگ قرآن، در «شهناز» شوری به پا کرده بود، مدیر مدرسه که در ایوان دراز از بر کلاسها رد می‌شد، آواز فسرو را شنید. وارد کلاس شد و به میرزا عباس عتاب کرد که «این تلاوت قرآن نیست. آوازفوانی است!». میرزا عباس تا فواست جوابی بدهد، فسرو این بیت سعدی را با آواز فوش، شش دانگ فواند:

قلمرو زبانی: شهناز: یکی از آهنگ‌های موسیقی ایرانی، گوشه‌ای از دستگاه شور / ایوان: راهرو / از بر: از کنار / عتاب کردن: خشم گرفتن بر کسی، سرزنش کردن / دانگ: بخش، یک ششم چیزی / آواز خوش شش دانگ: با صدای بلند و رسا / قلمرو ادبی: شهناز، شور: ایهام تناسب / به پا کردن: کنایه از برانگیختن / شش دانگ: کنایه از کامل؛ آواز خوش شش دانگ: با صدای بلند و رسا /

◉ اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب / گر ذوق نیست تو را کژ طبع جانوری

قلمرو زبانی: اشتر: شتر / حذف به قرینه لفظی: اشتر به ... است و طرب [است] / حالت، طرب: فرح و نشاط، شادی / را: در معنای دارندگی / کژ: کج / کژ طبع: بی ذوق، بی احساس / قلمرو ادبی: عرب، طرب: جناس / کژ طبع جانوری: تشبیه (تو: مشبه، جانور: مشبه به، کژ طبع بودن: وجه شبه)

معنی: شتر از شعرخوانی عرب به شور و وجد می‌آید. اگر تو این شور را نداشته باشی، جانور بی ذوقی هستی.

◉ مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت و ده برنیاورد. فسرو همپنان می‌فواند و مدیر از پشت در گوش می‌داد و لذت می‌برد که فود، مردی ادیب و صامب دل بود.

قلمرو زبانی: ادیب: سخن دان، سخن شناس / صاحب‌دل: عارف، آگاه / قلمرو ادبی: دم بر نیاوردن: کنایه از «سکوت کردن، سخن نگفتن» /

◉ یک روز فسرو برفلاف عادت مألوف یک کیف ملبی که روی آن با رنگ روغن ناشیانه گل و بته نقاشی شده بود، به مدرسه آورد. همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمده که فسرو کیف همراه آورده است!

قلمرو زبانی: مألوف: خو گرفته / بر خلاف عادت مألوف: بر خلاف همیشه، بر خلاف عادت که به آن انس گرفته است / حلبی: از جنس حلب، ورقه نازک فلزی / ناشیانه: با بی تجربگی، با بی دقتی / حیرت: تعجب

قلمرو ادبی: تناسب: رنگ روغن، گل و بته، نقاشی / آفتاب از کدام سمت درآمده: کنایه از اینکه «چه اتفاقی افتاده» (ضرب المثل)

◉ زنگ اول، نقاشی داشتیم. معلم نقاشی ما یکی از سرتیپ‌های دوران ناصرالدین شاه بود و ما هم او را «جناب سرتیپ» می‌گفتیم.

◉ فسرو با آنکه کیف همراه آورده بود، دفتر نقاشی و مداد مرا برداشت و تصویر سرتیپ را با «ضمایم و تعلیقات» در نهایت مهارت و استادی کشید و نزد او برد و پرسید: «جناب سرتیپ، این را من از روی «طبیعت کشیده ام؛ بطور است؟» مرموم سرتیپ آهسته اندکی فود را جمع و جور کرد و گفت: «فوب کشیدی؛ دستت خیلی قوت داره!»

قلمرو زبانی: ضنائم: جمع ضمیمه، همراه و پیوست، مقصود نشان‌های دولتی است / تعلیقات: آویختنی‌ها، نشان‌های ارتشی / ضمائم و تعلیقات: مقصود نشان‌های ارتشی است. / مهارت: ورزشی / طبیعت: عادت، طبع و سرشت، خو /

قلمرو ادبی: خود را جمع و جور کردن: کنایه از این که «حالت جدی به خود گرفت» / دستت خیلی قوت داره: کنایه از این که «ماهر هستی، قلم توانایی داری، خوب نقاشی می‌کشی» /

◉ فسرو در کیف را باز کرد. من که پهلوئی او نشسته بودم، دیدم ممتوای آن کوزه‌های رنگارنگِ کوپکی بود پر از انواع «مرباجات»

معلوم شد مادر بزرگش مرتباً پخته و در بازگشت از زیارت قم آن کیف ملبی و کوزه‌ها را آورده بود. فسرو بزرگترین کوزه را که مربای به داشت، فدمت جناب سرتیپ برد و دودستی تقدیمش کرد. سرتیپ هم که رهاوردی باب دندان نصیبش شده بود، با فوش رویی و در عین محب و فروتنی آن را گرفت و بالا کشید و هر وقت مرتباً از کوزه بیرون نمی آمد، با سر انگشت تدبیر آن را خارج می‌کرد و با لذت تمام فرو می‌داد و به صدای بلند می‌گفت: «الها! صد هزار مرتبه شکر»، که «شکر نعمت، نعمت افزون کند.»

قلمرو زبانی: محتوا: درون مایه / رهاورد: سوغات و ارمغان / باب: مناسب / باب دندان: کنایه از مطابق میل و علاقه، خوش مزه / حجب: شرم و حیا / فروتنی: تواضع / بالا کشیدن: قورت دادن، سر کشیدن / فرو می‌داد: پایین می‌داد، می‌خورد / الها: خدایا / هزار مرتبه شکر: حذف «می گویم» به قرینه معنوی / قلمرو ادبی: دودستی تقدیمش کرد: کنایه از با احترام تقدیمش کرد / تضمین شعر مولانا: «شکر نعمت، نعمت افزون کند - کفر نعمت از کفت بیرون کند»

◉ گفتم فسرو، آوازی بسیار فوش داشت و استعدادی فیاض در فراگرفتن موسیقی. وقتی که از عهده امتحان سال ششم ابتدایی برنیامد، یکی از دوستان موسیقی شناس که در آن اوان دو کلاس از ما جلوتر بود، به فسرو توصیه کرد که به دنبال آموختن موسیقی ملی برود. فسرو بی میل نبود که دنبال موسیقی برود؛ ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش گفت، به قول فسرو، اشک از دیده روان سافت که ای فرزند، ملالت نکنم که مطربی و مسخرگی پیشه سازی که «همه قبیله من عالمان دین بودند». فسرو هم با آنکه فودر و فودسر بود، اندرز مادر بزرگ ناتوان را به گوش اطاعت شنید و پی موسیقی نرفت.

قلمرو زبانی: فیاض: بسیار فیض دهنده، سرشار و فراوان / اوان: وقت، هنگام / قول: گفته / دیده: چشم / حالات نکنم: تو را عفو نمی‌کنم / مطربی: نوازندگی / مطرب: کسی که نواختن ساز و خواندن آواز را پیشه خود سازد / مسخرگی: دلچکی، لطیفه گویی / خودر و خودسر: خودرایی، لجوج، یک دنده / به گوش اطاعت شنید: پذیرفت / پی کاری رفتن: دنبال کاری رفتن / قلمرو ادبی: از عهده کاری برآمدن: کنایه از توانایی داشتن / اشک از دیده روان ساخت: کنایه از اینکه ناراحت شد / مطربی و مسخرگی پیشه سازی: تلمیح به بیتی از عبید زاکانی: «رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز - تا داد خود از کهتر و مهتر

بستانی» / همه قبیله من عالمان دین بودند: تضمین مصرعی است از سعدی: «همه قبیله من عالمان دین بودند - مرا معلم عشق تو دلبری آموخت» / قبیله: مجازاً مردم / پی: دنبال

☐ فسرو در ورزش هم استعدادی شگرف داشت. با آن سن و سال با شاگردان کلاس‌های هشتم و نهم - مدرسه ما نه کلاس بیشتر نداشت - کشتی می‌گرفت و همه را زمین می‌زد؛ به طوری که در مدرسه مریفی در برابر او نماند. گفتم که فسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمره هفت بیاورد، با آنکه نمره‌های دیگرش همه عالی و معدّل نمره‌هایش ۱۵/۷۵ بود، از امتحان ششم ابتدایی رد شد؛ پس ترک تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت.

قلمرو زبانی: شگرف: عجیب و بزرگ / قلمرو ادبی: حریفی در برابر او نماند: کنایه از اینکه «همه حریفان را شکست داد»

☐ من دیگر او را نمی‌دیدم تا روزی که اولین مسابقه قهرمانی کشتی کشور برگزار شد. فسرو را در میان تشک با مریفی قوی پنجه که از فراسان بود، دیدم. فسرو مریف را با چالاکي و مسابگری به قول فودش «فرو کوفت» و در پنجم به هم زدنی پشت او را به خاک رسانید. قهرمان کشور شد و بازوبند طلا گرفت. دیگر «فسرو پهلوان» را همه می‌شناختند و می‌ستودند و تکریمش می‌کردند ولی چه سود که «مسودان تنگ نظر و عنودان بدگهر» وی را به می و معشوق و لهو و لعب کشیدند این عین گفته فود اوست. در روزگار شکست و ففت به طوری که در مسابقات سال بعد با رسوایی شکست فود و بی سر و صدا به گوشه ای فزید و رو نهان کرد و به کلی ورزش را کنار گذاشت که دیگر «مرد میدان نبود». این شکست او را از میدان قهرمانی به منجلاب فساد کشید. «فی الجملة نماند از معاصی منکری که نکرد و مسکری که نفورد.» تریاک و شیرهای شد و کارش به ولگردی کشید.

قلمرو زبانی: چالاکي: چابکی / حسابگری: برنامه ریزی / فرو کوفت: زمین کوبید / ستودن: ستایش کردن / تکریم: گرامی داشت، ارجمند شمردن / عنود: ستیزه کار، دشمن و بدخواه / بد گهر: بد ذات / می: شراب / لهو: بازی کردن، آنچه انسان را مشغول کند / لعب: بازی، خوش گذرانی، لهو و لعب / لهو: بازی و سرگرمی، آنچه مردم را مشغول کند / عین: دقیقاً / خفت: خواری / منجلاب: محل جمع شدن آب‌های کثیف و بد بو، لجنزار / فی الجملة: خلاصه / معاصی: گناهان، ج معصیت / منکر: زشت، ناپسند / مسکر: چیزی که نوشیدن آن مستی می‌آورد، مستی آور / قلمرو ادبی: قوی پنجه: کنایه از «آنکه دارای زور بازو است، نیرومند، زورمند» / چشم به هم زدنی: کنایه از زمان اندک / پشت کسی را به خاک رساندن: کنایه از شکست دادن / تنگ نظر: کنایه از حسود و بخیل / رو نهان کردن: کنایه از گوشه گیر شدن و پنهان شدن / وی را به می و معشوق و لهو و لعب کشیدند: او را مشغول خوشگذرانی کردند. / به گوشه‌ای خزید: کنایه از اینکه «گوشه - گیر شد» / رو نهان کردن: کنایه از پنهان شدن / مرد میدان نبود: کنایه از اینکه «دیگر پهلوان میدان کشتی نبود. ضعیف شده بود» / کنار گذاشت: ترک کرد / منجلاب فساد: اضافه تشبیهی / «فی الجملة نماند از معاصی، منکری که نکرد و مسکری که نفورد.» تضمین از گلستان سعدی است. / سجع: واژه‌های سجع ◀ نماند، نکرد، نفورد. (یعنی گناه بزرگ انجام داد و دیگر کار زشتی باقی نماند که انجام نداده باشد.)

☐ روزی در فیابان او را دیدم؛ شادی کردم و به سویش دویدم. آن فسرو مهربان و فون گرم با سردی و بی مهری بسیار نگاهم کرد. از چهره تکیده اش بدبختی و سیه روزی می‌بارید. چشم‌های درشت و پرفروغش چون چشمه‌های فشک شده، سرد و بی مالت شده بود. شیره تریاک، آن شیر بی باک را چون اسکلتي و همشنانک سافته بود. فدای من! این همان فسرو است!؟

قلمرو زبانی: تکیده: لاغر و باریک اندام / فروغ: نور، روشنایی / باک: ترس / اسکلتي: استخوان بندی / قلمرو ادبی: خون گرم: کنایه از مهربان و صمیمی / با سردی: کنایه از بی اعتنائی / نگاه سرد: کنایه از نگاه بی مهر و محبت، حس آمیزی / سیه روزی: کنایه از بدبختی / از چهره ... می‌بارید: استعاره / تشبیه: چشم‌های (مشبه) درشت و پرفروغش چون (ادات)، چشمه‌های



(مشبه به) خشک شده سرد و بی حالت (وجه شبه) شده بود. / شیر بی باک: استعاره از خسرو / تشبیه: شیر بی باک (مشبه) را چون (ادات) اسکلتی (مشبه به) وحشتناک (وجه شبه) کرده بود.

■ از مالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر مرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف، گویی از ته چاه در می‌آمد، با زهرفندی گفت: داد نزن؛ «من گوش استماع ندارم، لمن تقول.» فهمیدم که هم شده است. با آنکه همه چیز خود را از دست داده بود، هنوز چشمه ذوق و قریمه و استعداد ادبی او خشک نشده بود و می‌تراوید. از پدر و مادر بزرگش پرسیدم. آهی کشید و گفت: «مادر بزرگم دو سال است که مرده است. بابام راستش نمی‌دانم کجاست.»

قلمرو زبانی: زهرخند: خنده تلخ، خنده دردآلود / داد: فریاد / استماع: شنیدن، گوش دادن / لمن تقول؟: برای چه کسی می‌گویی؟ / تراویدن: تراوش کردن، ترشح کردن / قلمرو ادبی: با صدایی که گویی از ته چاه در می‌آمد: کنایه از صدای آرام و ضعیف، صدایی که به سختی شنیده می‌شود. / من گوش استماع ندارم لمن تقول: تضمین مصرعی است از سعدی: «بی دل گمان مبر که نصیحت کند قبول / من گوش استماع ندارم لمن تقول» / از دست دادن: کنایه از نابود کردن / چشمه ذوق: اضافه تشبیهی / استعداد ادبی او خشک نشده بود: حس آمیزی / استعداد ادبی ... می‌تراوید: استعاره

■ گفتم: «فانه ات کجاست؟» آه سوزناکی کشید و در جوابم خواند:

■ «کبوتری که دگر آشیان نفوهد دید / قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام»

قلمرو زبانی: سوزناک: سوزنده، دلگزا / دگر: دیگر / آشیان: آشیانه / قضا: سرنوشت؛ (هم‌آوا؛ غذا؛ خوراک؛ غزا؛ جنگ) / «ش» در «بردش»: مفعول / قلمرو ادبی: قضا برد: جانبخشی / تناسب (مراعات نظیر): آشیان، کبوتر، دانه، دام / دانه و دام: استعاره از اسارت و نابودی /

معنی: کبوتری که سرنوشت برای او رقم زده است که دیگر به آشیانه بازنگردد، سرنوشت او را با دانه می‌فریبد و به سوی دام می‌کشاند و اسیرش می‌کند.

مفهوم: همه امور در دست سرنوشت است و ما از خود اختیاری نداریم.

■ و بدون فداها فطی، راه خود گرفت و رفت. از این ملاقات، چند روزی نگذشت که فسرو در گوشه‌ای، زیر پلاسی مُندرس، بی سر و صدا، جان سپرد و آن همه استعداد و قریمه را با خود به زیر خاک برد.

قلمرو زبانی: راه خود گرفتن: روانه شدن، راهی شدن، رفتن / پلاسی: نوعی گلیم کم بها، جامه‌ای پشمینه و ستبر که درویشان پوشند. پشمینه / مُندرس: کهنه، فرسوده / قلمرو ادبی: بی سر و صدا: کنایه از اینکه بدون اینکه کسی بفهمد / جان سپرد: کنایه از اینکه مرد / به زیر خاک برد: کنایه از اینکه «نابود کرد»

عبدالمسین وجدانی

قلمرو زبانی

۱- برای هر یک از واژه‌های زیر یک «معادل معنایی» و یک «هم‌آوا» بنویسید.

قضا: سرنوشت / هم‌آوا (غذا): خوراکی

مغلوب: شکست خورده / هم‌آوا (مغلوب): دگرگون شده

۲- از متن درس، هفت واژه مهمّ املایی بیابید و بنویسید.

احسنت - تقریر - مصطفی - اصطلاح - تقلید - نصاب الصّیّان - عبرت - معین - بیضی - ملتفت - متداول - محاوره - مغلوب - تسلیم - مخذول - استرحام - طاقت - عبرت - هلیمی - وقار - طمانینه - تصدیق - قربان - عتاب - طرب - طبع - مالوف - حَلَب - بُتّه - حیرت - ضمایم و تعلیقات - قوت - رهاورد - نصیب - حجب - فیاض - عهده - اوان - مطرب - اطاعت - شگرف - عنودان - خزید - فی الجملة - معاصی - مسکر - فروغ - استماع - لمن تقول - ذوق - تراوید - مندرس - قریحه

۳- از متن درس برای هر یک از انواع جمله، نمونه های مناسب بیابید.

ساده: قهرمان کشور شد و بازو بند طلا گرفت .

مرکب: «کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید / قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام»

۴- نقش دستوری ضمیرهای پیوسته را در جمله های زیر مشخص کنید.

الف) دیگر طاقت دیدنم نماند. = مضاف الیه

ب) (که) جان یابدت زان خورش پرورش. = مضاف الیه (جانت)

قلمرو ادبی:

۱- مفهوم هر یک از کنایه های زیر را بنویسید.

باب دندان بودن: مطابق میل بودن / سپر انداختن: تسلیم شدن / مرد میدان بودن: توان انجام کاری را داشتن / لنگ بودن کمیت: ناتوان بودن

۲- یکی از شیوه های طنزنویسی، نقیضه پردازی یا تقلید از آثار ادبی است؛ نمونه هایی از کاربرد این شیوه را در متن بیابید.

من گوش استماع ندارم، لِمَنْ تَقُول / «دی که از دبستان به سرای می شدم، در کُنْجِ خلوتی از برزن، دو خروس را دیدم ...» یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که ...

نمونه هایی از نقیضه پردازی یا تقلید از آثار ادبی

الف) مدعی خواست که آید به تماشاگه راز / دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد (حافظ)

ب) مدعی خواست که آید به تماشاگه راز / خانمش زنگ زد و گفت شلوغ است نرو (نقیضه)

۳- آوردن بفتشی از آیه، حدیث، مصراع یا بیتی از شاعری دیگر را در میان کلام «تضمین» می گویند. نمونه هایی از آرایه تضمین را در متن درس بیابید.

کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید / قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام

«که پولاد کوبند آهنگران»

۱- درباره ارتباط مفهومی سروده زیر با متن درس توضیح دهید.

با بدان کم نشین که صحبت بد / گر چه پاکی تو را پلید کند (تضاد)

معنی: با انسان های بد هم نشین نشو، زیرا هم نشینی با انسان های بد اگر چه تو پاک هستی، تو را نیز آلوده می کنند.

آفتابی بدین بزرگی را / لکه ای ابر ناپدید کند (تضاد) سنایی

معنی: آفتاب بسیار بزرگ است؛ اما یک لکه ابر کوچک می تواند آن را ناپدید کند.

⊗ در درس خسرو موضوع درباره دانش آموزی است که هم نشینی با بدان را می گزیند و زندگانی اش تباه می شود، این ابیات هم به همین موضوع اشاره دارد.

۲- به سروده های زیر از سعدی توجه کنید. هریک با کدام قسمت از متن درس، ارتباط معنایی دارند؟

☐ هر آن که گردش گیتی به کین او برافاست / به غیر مصلحتش رهبری کند ایام

معنی: هر کس که گردش جهان و سرنوشت با او دشمن شد روزگار او را به سمتی می کشاند که مصلحتش نیست.

ارتباط دارد با سه خط آخر صفحه ۱۲۶ تا خط ۱۴م صفحه ۱۲۷

☐ چه وجود نقش دیوار و چه آدمی که با او / سفتی ز عشق گویند و در او اثر نباشد

معنی: نقاشی که دیوار و انسانی که عشق در او اثر نکند با یکدیگر فرقی ندارند و هر دو مُرده و شما می آیند.

ارتباط دارد با خط ۹ تا ۱۲ صفحه ۱۲۷

۳- اگر شما به جای نویسنده بودید، این داستان را چگونه به پایان می رساندید؟

به نظر من داستان به خوبی پایان یافت و نیاز به تغییر ندارد.

روان خوانی: طراران

☐ چنین گویند که مردی به بغداد آمد و بر درازگوش نشست، بود و بزی را رشته در گردن کرده و جلاجل در گردن او مکه

بسته، از پس وی می دوید.

قلمرو زبانی: درازگوش: خر / رشته: طناب / جلاجل: جمع جلاجل، زنگ، زنگوله / از پس: از پشت، عقب

☐ سه طرار نشست، بودند. یکی گفت: من بروم و آن بز را از مرد بدزد.

قلمرو زبانی: طرار: دزد

☐ دیگری گفت: این سهل است، من خر او را بیاورم. پس آن یکی بر عقب مرد روان شد.

قلمرو زبانی: سهل: آسان / روان شد: روانه شد

☐ دیگری گفت: این سهل است، من جامه های او را بیاورم.

□ پس یکی بر عقب او روان شد. چنان که موضع خالی یافت، جلاجل از گردن بز باز کرد و بر دنبال فر بست. فر، دُنب را می‌جنبدانید و آواز جلاجل به گوش مرد می‌رسید، و گمان می‌برد که بز، برقرار است.

قلمرو زبانی: جامه: تن پوش / روان شد: روانه شد / موضع: جا، محل قرار گرفتن چیزی / دنبال: دم / جنبانیدن: تکان دادن / آواز: صدا / برقرار است: پا برجا است

□ آن دیگر بر سر کوهی تنگ، استاده بود. چون آن مرد برسید، [طرا را] گفت: طرفه مردمان اند مردمان این دیار، جلاجل بر گردن فر بندند و او بر دنب فر بسته است.

قلمرو زبانی: استاده: ایستاده / طرفه: شگفت آور، عجیب / دیار: سرزمین / جلاجل: جمع جلاجل، زنگ، زنگوله / دنب: دم

□ آن مرد درنگریست، بز را ندید. فریاد کرد که بز را که دید؟

طرا دیگر گفت: من مردی را دیدم که بزی داشت و در این کوچه فروشد.

قلمرو زبانی: درنگریست: توجه کرد، نگاه کرد / فروشدن: داخل شد

□ آن مرد گفت: ای فواجه، لطف کن و این فر را نگاه دار تا من بز را بطلبم.

قلمرو زبانی: خواجه: آقا / طلبیدن: طلب کردن

□ طرا گفت: بر فود منت دارم، و من مؤذن این مسجدم و زود بازآی.

قلمرو زبانی: منت: سپاس، شکر / منت داشتن: احسان کسی را پذیرفتن و سپاسگزار او بودن / مؤذن: اذان گو / بازآمدن: بازگشتن

□ آن مرد به طرف کوی فرو رفت. طرا فر را برد. آن طرا دیگر بیامد که گفته بود که: «من جامه او را بیاورم». از اتفاق، بر سر راه، چاهی بود. طرا بر سر آن چاه بنشست؛ چنان که آن مرد برسید و طلب فر و بز می‌کرد. طرا فریاد برآورد و اضطراب می‌نمود.

قلمرو زبانی: کوی: کوچه بزرگ، برزن / فرو رفت: پایین رفت / از اتفاق: اتفاقا / اضطراب: نگرانی، پریشانی / نمودن: نشان دادن

□ آن مرد او را گفت: ای فواجه، تو را چه رسیده است؟ فر و بز من برده اند و تو فریاد می‌کنی؟

قلمرو زبانی: خواجه: آقا / در «تو را چه رسیده»: حرف اضافه به معنای «به»

□ طرا گفت: صندوقچه‌ای پُر زر از دست من در این چاه افتاد و من در این چاه نمی‌توانم شد. ده دینار تو را دهم، اگر تو این صندوقچه من از اینجا برآوری.

قلمرو زبانی: زر: طلا / شدن: رفتن / دینار: سکه طلا / برآوردن: بالا آوردن

□ پس آن مرد، جامه و دستار برکشید و بدان چاه فروشد.

قلمرو زبانی: جامه: تن پوش / دستار: عمامه، سربند / فروشدن: داخل شدن

◉ طرّار، جامه و دستار برگرفت و برد.

پس آن مرد در چاه فریاد می‌کرد که در این چاه هیچ نیست و هیچ کس جواب نداد. آن مرد را ملال گرفت. چون به بالا آمد، جامه و طرّار باز ندید. چوبی برگرفت و بر هم می‌زد.

قلمرو زبانی: برگرفت: برداشت / ملال: رنج و اندوه، خستگی / را: مفعولی / گرفت: چیره شد، فراگرفت

◉ مردمان گفتند: چرا چنین می‌کنی؟ مگر دیوانه شدی؟! گفت: نه، پاس خود می‌دارم که مبادا مرا نیز بدزدند.

قلمرو زبانی: مگر: واژه پرسش / پاس: نگهبانی، نگهداری

لطایف الطّوایف، فخرالدین علی صفی

◉ درک و دریافت

۱- به نظر شما، چرا شفصیت اصلی قصه، به چنین سرنوشته‌ی دچار شد؟ - بازیگر اصلی این داستان بسیار ساده لوح و زودباور بود.

۲- درباره‌ی لحن و بیان داستان توضیح دهید. - لحن این نوشته داستانی-روایی است و از سوی دیگر لحن و بیان آن طنز است.

درس هفدهم: سپیده دم

سپیده دم

تو را «جنوب» نامیدم / ای که ردای حسین را بر دوش / و خورشید کربلا را در بر داری

قلمرو زبانی: منظور از جنوب، جنوب فلسطین است / ردا: بالاپوش / بر: کنار، آغوش / دوش: شانه / قلمرو ادبی: جانبخشی در همه بیتها / ردای حسین را بر دوش داشتن، خورشید کربلا را در بر داشتن: کنایه از ادامه دادن راه امام حسین / خورشید کربلا: استعاره از امام حسین / دوش، بر: تناسب / تلمیح به داستان کربلا / جناس همسان: بر نخست و بر دوم / جناس ناهمسان: در، بر

معنی: ای جنوب فلسطین تو بالاپوش امام حسین را بر شانه انداخته‌ای و کنارت امام حسین است و راه او را ادامه می دهی. مفهوم: ادامه دادن راه امام حسین.

ای سرف گل که فداکاری پیشه کردی / ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین / پیوند فورده‌ای

قلمرو زبانی: پیشه: شغل / برین: بالایی / قلمرو ادبی: ای سرخ گل: جانبخشی / سرخ گل، انقلاب زمین: استعاره از جنوب فلسطین /

معنی: فلسطین برای حفظ میهن فداکاری می کند و سرچشمه انقلابات است؛ نیز با دگرگونی آسمان پیوند خورده است. (سرنوشت آن را خدا رقم می زند).

مفهوم: جان فشانی برای میهن

ای سرزمینی کز فاکت / فوشه‌های گنده می روید / و پیامبران برمی فیزند.

قلمرو ادبی: گندم: نماد نعمت و حاصلخیزی / خوشه‌های گندم می روید: کنایه از اینکه فلسطین حاصل خیز است. / و پیامبران برمی خیزند: این سرزمین پیامبرخیز و مقدس است / تلمیح

معنی: ای سرزمینی که حاصلخیزی؛ همچنین منطقه ای که بیشتر پیامبران از آن برخاسته اند.

مفهوم: ستایش میهن

\*\*\*

تو را جنوب نامیدم / ای کشتی‌های صیادی که مقاومت پیشه کرده‌اید / ای ماهی دریا که مقاومت پیشه کرده‌ای / ای

دفترهای شعری که مقاومت پیشه کرده‌اید / ای (روزهای عاشورا)

قلمرو زبانی: صیادی: ماهیگیری / پیشه: شغل / مقاومت: پایداری / قلمرو ادبی: کشتی‌های صیادی: مجاز از ماهی گیران و ملوانان یا جانبخشی / ای ماهی دریا: جانبخشی؛ همه فلسطینیان ستیزنده اند / دفترهای شعری: مجاز از سراینده‌گان مقاومت / ای روزهای عاشورا: جانبخشی، تلمیح، اغراق

معنی: همه مردم فلسطین یکپارچه در برابر ستم ایستادگی می ورزند.

مفهوم: ایستادگی همه مردم فلسطین.

\*\*\*

تو را جنوب نامیدم / تو را آبها و فوشه‌ها / و ستاره غروب نامیدم / تو را سپیده دمی در انتظار زاده شدن / و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم / تو را انقلاب و شگفتی و تضییع نامیدم / تو را پاک و پاکیزه و ارجمند و توانا نامیدم

قلمرو زبانی: پیکر: کالبد، تن، جثه / قلمرو ادبی: جانبخشی / واژه آرایبی: تو را، نامیدم / آب: نماد پاکی / ستاره غروب: نماد درخشش و آگاهی / غروب، سپیده دم: تضاد / تو را آنها و...: تشبیه پنهان

معنی: مردم فلسطین و جنوب لبنان آگاه اند و در انتظار دگرگونی و پیشرفت اند. مردم فلسطین و جنوب لبنان بسیار پاک و ارزشمند و توانایند.

مفهوم: مردم فلسطین در پی شکوفایی، شهادت و دگرگونی اند.

\*\*\*

تو را جنوب نامیدم / ای چمن سبزه برآمده از دفتر روزگاران / ای مسافر دیرین بر روی خار و درد / ای چمن ستاره، فروزان / ای چمن شمشیر، درختان

قلمرو زبانی: برآمده: بررسته / دیرین: کهن / فروزان: تابان؛ درخشان / درخشان: تابان / خار: تیغ گیاه (هماوا؛ خوار: پست) / قلمرو ادبی: چمن سبزه برآمده؛ چمن ستاره فروزان؛ چمن شمشیر درخشان: تشبیه / دفتر روزگاران: اضافه تشبیهی / مسافر دیرین: استعاره از میهن / بر روی خار و درد بودن: کنایه از «در رنج و دشواری بودن»

معنی: لبنان همانند سبزه ای است بررسته از دفتر روزگاران. مردم این سرزمین رنجهای بسیاری کشیده اند و مانند ستاره می درخشند و در برابر دشمنانشان مانند تیغ بُرا می درخشند.

مفهوم: بزرگداشت فلسطین

بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست / بگذار گرد و خاک قدمهایت را بگیریم.

قلمرو زبانی: گذاشتن: اجازه دادن / قلمرو ادبی: بوسه زدن: کنایه از بزرگ داشتن / شمشیر: نماد ستیز و پیکار / گرد و خاک چیزی را برگرفتن: کنایه از «بزرگ داشتن» / واژه آرایبی: بگذار

معنی: ما تو را بزرگ می داریم زیرا جنگجو و پیکارگری.

مفهوم: نبرد برای پاسداری از میهن

\*\*\*

ای سرور بارانها و فصلها، / تو را عطری نامیدم که در غنچه‌ها فانه دارد / تو را پرستو نامیدم / ای سرور سروران، / ای برترین مماسه !

قلمرو زبانی: سرور: سالار / حماسه: دلاوری، شجاعت / قلمرو ادبی: تو را عطری ... دارد؛ تو را پرستو نامیدم: تشبیه / واژه آرایبی: سرور / اغراق: ای سرور بارانها و فصلها / پرستو: نماد زیبایی / باران: نماد پاکی / فصل: نماد دگرگونی

معنی: تو بسیار ارجمندی. تو مانند بوی غنچه، دلاویزی. تو مانند پرستو زیبایی. تو در نبردگاه ها حماسه آفریدی.

\*\*\*

دریا متنی نیلگون است / که علی آن را می نویسد / و مریم هر شب، (روی شنها / به انتظار مهدی می نشیند / و گل‌هایی را می چیند / که از انگشتان شهیدان می رویند

قلمرو زبانی: نیلگون: همانند نیل آبی رنگ / قلمرو ادبی: نیلگون: تشبیه / دریا ... است: تشبیه / تلمیح به داستان مهدی و موضوع انتظار در شیعه / گل: دست‌آورد شهادت شهیدان (آزادی، استقلال) / علی و مریم: نماد زن و مرد فلسطینی.

معنی: مرد فلسطینی سرنوشت کشور را رقم می زند و زن این سرزمین در انتظار حضرت مهدی است و از دست‌آورد شهیدان بهره می برند.

مفهوم: بزرگداشت شهید.

\*\*\*

تاریخ، روزی، روستای کوپکی را / از روستاهای جنوب به یاد فواهد آورد / که «معرکه» فوانده می شود. / روستایی که با «صدر» ش، با سینه اش / از شرافت خاک و کرامت انسان بودن دفاع کرد

قلمرو زبانی: معرکه: آوردگاه، رزمگاه / صدر: سینه؛ امام موسی صدر / قلمرو ادبی: تاریخ: مجاز از تاریخ نگاران / ایهام تناسب: صدر / خاک: مجاز از سرزمین

معنی: تاریخ نگاران روزی جانبازی های مردم روستاهای جنوب لبنان را به یاد می آورد. مردم این روستا با همه توان خود با رهبر خود از سرزمین خود و انسانیت دفاع کردند.

مفهوم: بزرگداشت فلسطین

\*\*\*

سرور! ای سرور آزادگان! / در زمانه سقوط و ویرانی / جز تو، کسی نمانده است / که در زندگی ما نفل و عنب و تاکستان بکارد / جز تو کسی نمانده است؛ / مگر تو! / مگر تو! / پس درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای!

قلمرو زبانی: سرور: سالار / سقوط: فروافتان / نخل: خرما بن / عنب: انگور / تاکستان: انگورستان / گشودن: باز کردن / قلمرو ادبی: در امید و روشنایی: اضافه استعاری / اغراق

معنی: روزگار ما روزگار سقوط اخلاقی و ویرانی است. در این روزگار تنها مردم فلسطین هستند که از آبادانی و شکوفایی و پاکی دم می زنند و ما را به آینده امیدوار می سازند.

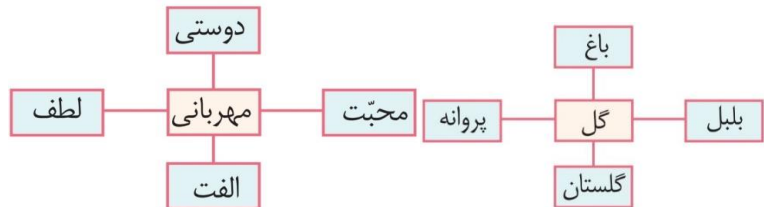
مفهوم: بزرگداشت فلسطین

سمفونی پنجم جنوب، نزار قبّانی (۱۹۹۸ - ۱۹۲۳ م) (با کاهش و اندکی تغییر)

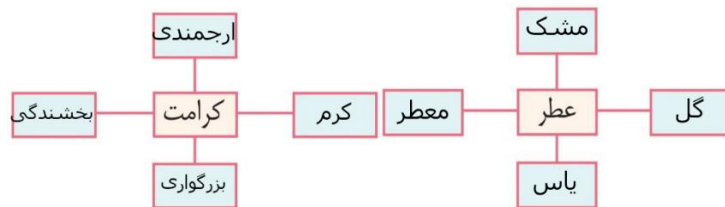


۱- به نمونه های زیر، توجه کنید.

بر پایه تناسب (همبستگی)      بر پایه هم معنایی (ترادف)



اکنون بر پایه نمونه های داده شده نمودارهای زیر را کامل کنید



۲- از میان موارد زیر، ترکیبهای وصفی و اضافی را جدا کنید؛ سپس، هسته هر یک را مشخص نمایید.

«ستاره غروب (ترکیب اضافی)، سرور آزادگان (ترکیب اضافی)، مسافر دیرین (ترکیب وصفی)، ماهی دریا (ترکیب اضافی)،  
برترین حماسه (ترکیب وصفی)»

۳- در مصراع زیر، نقش دستوری اجزای مشخص شده را بنویسید.

«پس، درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای»

مفعول مضاف الیه      متمم / مضاف الیه

◀ قلمرو ادبی

۱- مصرع های زیر را با توجه به آرایه های «تشخیص، کنایه و تشبیه» بررسی کنید.

ای چون سبزه بر آمده از دفتر روزگاران

تشبیه      اضافه تشبیهی

ای کشتی های صیادی که مقاومت پیشه کرده اید!

مجاز از ماهیگیران / جانبخشی

بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست

کنایه / نماد مبارزه / تشخیص (جانبخشی)

۲- کدام واژهٔ مشخص شده، استعاره به شمار می‌آید؟ مفهوم آن را بنویسید.

«ای مسافر دیرین بر روی خار و درد / ای چون ستاره، فروزان»

استعاره از رنج و سختی استعاره از آگاهی

۳- شاعر، «باران‌ها» و «فصل‌ها» را در کدام مفاهیم نمادین به کار برده است؟ - باران: نماد نعمت / فصل: نماد دگرگونی

۴- کاربرد مناسب شبکهٔ معنایی، در شعر و نثر، ضمن آنکه به تداعی معانی کمک میکند، سبب زیبایی و دلنشینی سرفن می‌شود و آرایهٔ «مراعات نظیر» را پدید می‌آورد؛ مثال:

ابر و باد و مه و فورشید و فلک در کارند / تا تو نانی به کف آری و به غفلت نفوری (سعدی)

از متن درس، دو نمونه مراعات نظیر بیابید.

ای کشتی‌های صیادی که مقاومت پیشه کرده‌اید. / ای ماهی دریا که مقاومت پیشه کرده‌اید.

◀ قلمرو فکری

۱- دریافت خود را از سرودهٔ زیر بنویسید.

«تو را جنوب نامیدم / ..... / ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین / پیوند خورده‌ای»

انقلاب امام موسی صدر یک انقلاب خدایی و آسمانی بود. (انقلاب تو سرشت آسمانی و معنوی داشت.)

۲- در سرودهٔ زیر:

«ای سرزمینی کز فاکت / فوشه‌های گندم می‌روید / و پیامبران برمی‌فیزند»

الف) کدام سرزمین مورد فطاب است؟ - لبنان و فلسطین

ب) مقصود شاعر از مصراع‌های دوم و سوم چیست؟

مصراع دوم بر حاصل خیزی میهن و امید به آینده و زندگی دوباره تأکید دارد. مصراع سوم به بعث پیامبران از سرزمین لبنان و فلسطین و مقدس بودن میهن اشاره دارد.

۳- از متن درس، مصراعی را معادل معنایی قسمت مشخص شده بیابید.

«تو را سپیده‌دمی در انتظار زاده شدن / و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم»

و گل‌هایی را می‌چیند / که از انگشتان شهیدان می‌رویند.

۴- در این بخش از شعرش بر چه نکته‌ای تأکید دارد؟

«ای که رداي مسین بر دوش داری / و فورشید کربلا را در برداری ...»

نماد: کلمه‌ای است که معنایی فراتر یا غیر از لفظ خود را القا می‌کند. مانند: کوه (پایداری) / باران (نعمت و طراوت) / فصل‌ها (دگرگونی) /

تیمور لنگ، گاه سوار بر اسبی که لگامی زین داشت سرگرم اندیشه‌های دور و دراز خود از میدان جنگ به گورستان می‌رفت و از اسب پیاده می‌شد و تنها در میان قبرها به گردش می‌پرداخت و هر گاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ، سرداری دلاور و دانشمندی نامدار می‌گذشت، سر فرود می‌آورد و مزار او را می‌بوسید.

قلمرو زبانی: لگامی: افسار، دهنه / مزار: زیارت گاه / نیا: پدر بزرگ، جد / نامدار: سرشناس / قلمرو ادبی: سرگرم بودن: کنایه از مشغول بودن / سر فرود آوردن: کنایه از تعظیم کردن

تیمور، پس از آنکه شهر توس را گشود، فرمان داد که از کشتار مردم آن دست بردارند؛ زیرا فردوسی، شاعر ایرانی، روزگار خود را در آن به سر برده بود. آنگاه تیمور بر سر مزار او شتافت و چون مجذبه‌ای اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می‌کشید، فواست که قبرش را بگشایند: «مزار شاعر غرق در گل بود.»

قلمرو زبانی: گشود: فتح کرد / شتافتن: با عجله عازم شدن / مزار: زیارتگاه، آرامگاه / مجذبه: کشش / اسرار: چ سر، رازها / قلمرو ادبی: دست برداشتن: کنایه از منصرف شدن / به سر بردن: کنایه از گذراندن

تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ، مزار کشورگشایی چون او چگونه فواهد بود. پس، از راه قره قوچ به سوی تاتار آنجا که نیای بزرگش، پنگیز، در معبدی آهنین آرمیده است، روی آورد. در برابر زائر نامدار که زانو بر زمین زده و سر فرود آورده بود، سنگ بزرگی را که بر گور فاتح پین نهاده بودند، برداشتند؛ ولی تیمور ناگهان بر خود لرزید و روی بگردانید؛ گور ستمگر غرق در خون بود.»

قلمرو زبانی: نیا: پدر بزرگ / معبد: پرستشگاه / آرمیدن: خوابیدن، آسودن / زائر: زیارت کننده / قلمرو ادبی: آرمیدن: کنایه از دفن شدن و مردن / سر فرود آوردن: کنایه از تعظیم کردن /

فرانسوا کوپه

درس هجدهم: عظمت نگاه

ناتانائیل آنگاه که کتابم را خواندی، دلم می‌فواهد که این کتاب، شوق پرواز را در تو برانگیزد. کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب، به خود بپرداز.

ناتانائیل آرزو مکن که خدا را جز در همه جا، در جایی دیگر بیابی. هر آفریده‌ای نشانه خداوند است؛ اما هیچ آفریده‌ای نشان دهنده او نیست. همین که آفریده‌ای نگاهمان را به فویش معطوف کند، ما را از آفریدگار بازمی‌گرداند.

قلمرو زبانی: ناتانائیل: نام شخصی خیالی / شوق: میل، آرزومندی / برانگیختن: پدید آوردن، تحریک کردن / آموختن: یاد دادن / به کاری پرداختن: مشغول شدن / آفریده: خلق شده / معطوف کردن: منحرف کردن، برگرداندن / آفریدگار: آفریننده / قلمرو ادبی: دل: مجاز از نویسنده / است، نیست: تضاد

مفهوم: معراج ← ناتانائیل ... شوق پرواز را در تو برانگیزد. / حضور خداوند در همه جا ← خدا را جز ... دیگر بیابی. / خداوند نادیدنی است ← هر آفریده‌ای ... نشان دهنده او نیست. / توجه به آفریدگان ما را از آفریدگار بازمی‌دارد ← همین که آفریده‌ای ... راه آفریدگار بازمی‌گرداند.

خدا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصور درآید، و «نیافتنی» است و تو ناتانائیل، به کسی مانند فواهی بود که برای هدایت فویش در پی نوری می‌رود که خود به دست دارد. هر جا بروی، جز خدا نخواهی دید. ناتانائیل، همچنان که می‌گذری، به همه چیز نگاه کن و در هیچ جا درنگ مکن. به خود بگو که تنها خداست که گذرا نیست. ای کاش «عظمت» در نگاه تو باشد و نه در آن چیزی که بدان نگاه می‌کنی.

قلمرو زبانی: تصور درآمدن: پنداشتن / نیافتنی: آنچه یافت نمی‌شود / هدایت: راهنمایی / پی: رد پا، اثر / در پی چیزی رفتن: دنبال چیزی رفتن / درنگ: توقف، ایست / گذرا: گذرنده، موقت / عظمت: بزرگی / قلمرو ادبی: به کسی مانند ... که خود به دست دارد: تشبیه / به دست داشتن: کنایه از در اختیار داشتن / همه، هیچ: تضاد

مفهوم: حضور خدا ← خدا در همه ... «نیافتنی» است. / حضور خداوند در همه جا ← خدا را جز ... دیگر بیابی. / حضور خداوند در همه جا ← تو ناتانائیل، ... در پی نوری می‌رود ... جز خدا نخواهی دید. / جز خدا همه چیز میراست ← همچنان که ... که گذرا نیست. / تغییر نگرش به جهان ← ای کاش «عظمت» ... نگاه می‌کنی.

ناتانائیل، من به تو شور و شوقی فواهم آموخت. اعمال ما وابسته به ماست؛ همچنان که روشنائی فسفر به فسفر. راست است که ما را می‌سوزاند؛ اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می‌آورد، و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سفت تر از برفی جان‌های دیگر سوخته است.

قلمرو زبانی: شور: ذوق / شوق: شور و ذوق / اعمال: ج عمل؛ کنش (هم آوا ← امل: آرزو) / فسفر: عنصر شیمیایی با رنگ زرد روشن که در مجاورت هوا مشتعل می‌گردد / راست: درست / ارمغان: پیشکش، ره آورد / قلمرو ادبی: اعمال ما ... به فسفر: تشبیه / سوزاندن: کنایه از نابود کردن

مفهوم: لزوم فودسازی

نیکوترین اندرز من، این است: «تا آنها که ممکن است بار بشر را به دوش گرفتن».

آه! چه می‌شد اگر می‌توانستم به چشمانم بینشی تازه ببخشم و کاری کنم که هر چه بیشتر به آسمان نیلگونی، مانند شوند که بدان می‌نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران، صاف و روشن است.

قلمرو زبانی: اندرز: پند / بینش: نگرش، بصیرت / ببخشم: به من ببخش، جهش ضمیر / نیلگونی: مانند نیل آبی / نگریستن: نگاه کردن / قلمرو ادبی: بار کسی رابه دوش گرفتن: کنایه از تکلیف و مسئولیت دیگران را به عهده گرفتن / نیلگون: تشبیه / چشمانم بینشی تازه ببخشم ... به آسمان نیلگونی، مانند شوند: تشبیه

مفهوم: کمک به دیگران ← «تا آنجا که ممکن است بار بشر را به دوش گرفتن». / آرزوی به دست آوردن بینشی نو ← اگر می‌توانستم به چشمانم بینشی ... صاف و روشن است.

ناتانائیل، با تو از انتظار سفتن فوادم گفت. من دشت را به هنگام تابستان دیده ام که انتظار می‌کشید؛ انتظار اندکی باران. گرد و غبار جاده‌ها زیاده سبک شده بود و به کمترین نسیمی به هوا برمی‌فاست. زمین از خشکی ترک برمی‌داشت؛ گویی می‌خواست پذیرای آبی بیشتر شود. آسمان را دیده ام که در انتظار سپیده دم می‌لرزید. ستاره‌ها یک یک، رنگ می‌بافتند. پمذارها غرق در شب‌بند بودند.

قلمرو زبانی: برخاستن: بلند شدن / گویی: پنداری، گویا / سپیده دم: سحرگاه، بامداد پگاه، صبح خیلی زود / شب‌بند: زاله، قطره ای مانند باران که شب بر روی گلها می‌نشیند / قلمرو ادبی: من دشت را ... انتظار می‌کشید: جانبخشی / زمین از خشکی می‌خواست ... شود: جانبخشی / آسمان را ... سپیده دم می‌لرزید: جانبخشی / رنگ می‌بافتند: کنایه از اینکه ناپدید می‌شدند / چمنزارها غرق در شب‌بند بودند: استعاره، اغراق / زمین، آسمان: تضاد

مفهوم: ارزش انتظار

ناتانائیل کاش هیچ انتظاری در وجودت متی رنگ هوس به فود نگیرد، بلکه تنها آمادگی، برای پذیرش باشد. منتظر هر آنچه به سویت می‌آید، باش و جز آنچه به سویت می‌آید، آرزو مکن. بدان که در لظه لظه روز می‌توانی فدا را به تمامی در تملک فویش داشته باشی. کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصامبت عاشقانه؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می‌آید؟

قلمرو زبانی: هوس: خواهش نفس / پذیرش: قبول / تملک: مالک شدن، دارا شدن / از سر: به خاطر، از روی / تصاحب: به چنگ آوردن، صاحب شدن / ناکارآمد: چیزی که به کار نیاید و سودمند نباشد. / قلمرو ادبی: رنگ هوس: حس آمیزی / رنگ چیزی گرفتن: کنایه / آرزویی ... کار می‌آید؟ پرسش انکاری

مفهوم: انتظار پاک / حضور خدا ← بدان که ... خویش داشته باشی. / آرزوی پاک ← کاش آرزویت ... چه کار می‌آید؟

ناتانائیل، تنها فداست که نمی‌توان در انتظارش بود. در انتظار فدا بودن، یعنی درنیافتن اینکه او را هم اکنون در وجود فود داری. تمایزی میان فدا و فوشبفتی قائل مشو و همه فوشبفتی فود را در همین دم، قرار ده.

به شامگاه، چنان بنگر که گویی روز بایستی در آن فرومی‌رود و به بامداد پگاه چنان که گویی همه چیز در آن زاده می‌شود. نگرش تو باید در هر لظه نو شود. فردمند کسی است که از هر چیزی به شگفت درآید. سرپیشمه همه دردهای تو، ای ناتانائیل، گوناگونی چیزهایی است که داری؛ متی نمی‌دانی که از آن میان کدامین را دوست تر داری و این را در نمی‌یابی که یگانه دارایی آدمی، زندگی است.

قلمرو زبانی: تمایز: فرق گذاشتن، جدا کردن / قائل شدن: در نظر گرفتن / دم: نفس / پگاه: صبح زود؛ سپیده دم / بامداد پگاه: صبح زود / نگرش: بینش / به شگفت درآمدن: تعجب کردن / سرچشمه: منشأ / دردسر: گرفتاری / قلمرو ادبی: دم: مجاز از لحظه / شامگاه، پگاه: تضاد / در، هر: جناس

مفهوم: حضور خدا ← ناتانائیل، تنها خداست ... در وجود خود داری. / خدا مایه خوشبختی است ← تمایزی میان خدا ... قرار ده.

برای من «خواندن» اینکه شن‌های شامل نغم است، بس نیست؛ می‌فواهم که پاهای برهنه ام آن را مس کنند؛ به پیش من هر شنافتی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده ام که بی درنگ نفواسته باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم. ای زیبای عاشقانه زمین، شکوفایی گسترده تو دل انگیز است!

قلمرو زبانی: بس: کافی / مبتنی: ساخته شده، بنا شده، وابسته به چیزی / بی درنگ: بی وقفه، بی فاصله / مهر: عشق / نثار کردن: پیش کش کردن، پراکندن، افشاندن / گستره: پهنه، قلمرو / دل انگیز: دل آویز، دلربا / قلمرو ادبی: چشم در «به چشم من»: مجاز از نگاه / ای زیبای عاشقانه زمین: استعاره، جانبخشی

مفهوم: ارزش تجربه ← برای من «خواندن» ... بیهوده است. / جستجوی زیبایی های جهان ← هرگز هیچ زیبایی ... تو دل انگیز است!

مآندهای زمینی و مآندهای تازه، آندره ژید

کار گاه متن پژوهی

◀ قلمرو زبانی

۱- کدام واژه‌ها، در متن درس، برای شما جدید و غیرتکراری است؛ معنای هر یک را بنویسید.

ناتانائیل: یک شخصیت خیالی برای نویسنده است. / تملک: مالک شدن، دارا شدن / فسفر: عنصر شیمیایی با رنگ زرد روشن که در مجاورت هوا مشتعل می‌گردد. / مآنده: نعمت، طعام

۲- در زبان فارسی، نشانه‌هایی هست که با آنها کسی یا چیزی را صدا می‌زنیم؛ مانند «آی، ای، یا، ا»؛ به این واژه‌ها «نشانه ندا» می‌گوییم. اسمی که همراه آنها می‌آید، «منادا» نام دارد؛ مانند «ای فدا».

گاهی منادا بدون نشانه به کار می‌رود؛ در این گونه موارد، به آهنگ خواندن جمله باید توجه کنیم؛ نمونه: «ناتانائیل، هر آفریده ای نشانه فداوند است.»

گاه نیز نشانه ندا می‌آید؛ اما منادا محذوف است؛ نمونه: ای عقل مرا کفایت از تو / بستان ز من و هدایت از تو (نظامی)

☑ یک بند بنویسید و در آن، سه نشانه ندا به کار ببرید.

ای دوستان فردا مهرگان است جشن خرمن کوبی و گردآوری محصول. پروردگارا به جشن ما شادی بپراکن و همگانمان را بدرام دار. ای نوباوگان خوش‌باش به بزم ما درآیید و دست افشانی کنید.

۳- در جمله زیر، نقش دستوری واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

«ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت».

منادا نهاد مفعول

◀ قلمرو ادبی

۱- عبارت زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

آسمان را دیده ام که در انتظار سپیده دم می لرزید. ستاره‌ها یک یک، رنگ می بافتند. چمنزارها عرق در شب‌نم بودند.

تناسب: آسمان، سپیده دم، ستاره - چمنزار، شب‌نم / جان‌بفشی: انتظار کشیدن و لرزیدن آسمان / رنگ بافتن: کنایه از ناپدید شدن / عرق در شب‌نم بودن: کنایه از پر از شب‌نم بودن

۲- در بند چهارم از متن درس، یک «کنایه» بیابید و مفهوم آن را بنویسید.

بار بشر را به دوش کشیدن: کنایه از کمک کردن و مسئولیت ایشان را به عهده گرفتن

◀ قلمرو فکری

۱- نیکوترین اندرز نویسنده چیست؟ درباره آن توضیح دهید.

نیکوترین اندرز او این است: «تا آنجا که ممکن است بار بشر را به دوش بگیریم» به نظر نویسنده کمک به دیگران نیک ترین کردار مردمان است. سعدی نیز گفته است: «عبادت بجز خدمت خلق نیست».

۲- نویسنده درباره «انتظار» چه دیدگاهی دارد؟

نویسنده بر آن است که انتظار باید پاک، عاشقانه، بدون چشم داشت و همراه با شوق باشد؛ دیگر اینکه اگر بردبار باشی سرانجام به آنچه انتظارتش را می کنی خواهی رسید.

۳- هر یک از موارد زیر، با کدام بخش از متن درس، تناسب معنایی دارد؟

☐ به جهان فرّه از آنم که جهان فرّه از اوست / عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست (سعدی)

معنی: بیت: من در این جهان شادمانم به جهان؛ زیرا این جهان آفریده خداوند است؛ همه جهان را دوست دارم؛ زیرا همه جهان مال خداوند است.

☐ هرگز زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده ام که بی درنگ نخواسته باشم تمامی مهرم را نثارش کنم.

☐ بسوز ای دل که تا خامی، نیاید بوی دل از تو / کجا دیدی که بی آتش، کسی را بوی عود آمد (مولوی)

معنی: بیت: ای دل رنج بکش؛ زیرا تا زمانی که بی تجربه و خام هستی، بوی دل از تو شنیده نمی شود / کجا دیده‌ای که چوب عود را نسوزانند و بوی خوش از آن بلند شود.

عود: درختی که چوب آن قهوه ای رنگ و خوشبو است و آن را در آتش می اندازند که بوی خوش دهد.

◉ اعمال ما وابسته به ماست. درست است که ما را میسوزانند اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می آورد و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت تر از برخی جانهای دیگر سوخته است.

◉ غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور / پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را (فروغی بسطامی)

معنی: بیت: ای خداوند تو هیچ گاه پنهان نبوده‌ای که خواستار حضور تو باشم. ای خداوند تو پنهان نبوده‌ای که خواستار آشکار شدن تو باشم.

◉ خدا در همه جا هست، در هر جا که به تصور درآید و نیافتنی است.

۴- کدام عبارت درس، با مفهوم آیه شریفه «لا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ» (انعام، آیه ۱۰۳) ارتباط معنایی دارد؟

ترجمه: چشمها او را نمی بیند؛ ولی خداوند چشمها را می بیند.

هر آفریده‌ای نشانه خداوند است؛ اما هیچ آفریده‌ای نشان دهنده او نیست. (خط ۳ صفحه ۱۴۰) خدا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصور درآید، و «نیافتنی» است (خط ۶ صفحه ۱۴۰)

۵- جمله «ای کاش عظمت در نگاه تو باشد.» را با سروده زیر از سهراب سپهری مقایسه کنید.

«چشمها را باید شست، جور دیگر باید دید.»

هر دو نویسنده بر این باورند که انسان باید نوع نگاه خود را نسبت به جهان آفرینش دگر کند و با دیدی آگاهانه و ژرف به جهان پیرامون خود بنگرد.

۶- در متن زیر، نویسنده بر چه چیزی تأکید دارد؟

برای من «خواندن» اینکه شن شاملها نرم است، بس نیست؛ می فواهم پاهای برهنه ام این نرمی را مس کنند؛ به چشم من، هر شنافتی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.

نویسنده بر تجربه عملی کارها پا می فشارد؛ نه به روخوانی و بسنده کردن به شناخت علمی. او می خواهد بیش از خواندن، آن پدیده را با گوشت و پوست خود لمس کند و براین باور است تا پدیده‌ای را احساس نکند، به شناخت راستین نخواهد رسید.

۷- از نظر نویسنده فردمند چه کسی است؟ - خردمند کسی است که از هر چیزی به شگفت درمی آید.

روان خوانی: سه پرسش

یک روز این فکر به سر تزار افتاد که اگر همیشه بداند چه وقت باید کارها را شروع کند، به چه چیزی توجه کند و به چه چیزی بی توجه باشد و مهم تر از همه، بداند که کدام کارش بیش از همه اهمیت دارد، در هیچ کاری ناموفق نخواهد بود. پس در سرتاسر قلمرو خود چاهوش در داد که هرکس به او بیاموزد که چگونه زمان مناسب برای هر کار را تشخیص دهد، چگونه ارزشمندترین افراد را بشناسد و چگونه از اشتباه در تشخیص مهم ترین کارها جلوگیری کند، جایزه ای بزرگ به او خواهد داد.



یک روز این فکر به سر تزار افتاد که اگر همیشه بدانم چه وقت باید کارها را شروع کند، به چه چیزی توجه کند و به چه چیزی بی توجه باشد و مهم تر از همه، بدانم که کدام کارش بیش از همه اهمیت دارد، در هیچ کاری ناموفق نخواهد بود. پس در سرتاسر قلمرو خود چاره‌هایش در داد که هرکس به او بیاموزد که چگونه زمان مناسب برای هر کار را تشخیص دهد، چگونه ارزشمندترین افراد را بشناسد و چگونه از اشتباه در تشخیص مهم ترین کارها جلوگیری کند، جایزه ای بزرگ به او خواهد داد.

قلمرو زبانی: تزار: پادشاهان روسیه در گذشته / چاره‌هایش در داد: چاره زد، ندا در داد، بانگ زد / قلمرو: فرمانروایی / قلمرو ادبی: «سر» در «به سر تزار افتاد»: مجاز از ذهن

مردان اندیشه ور به دربار تزار رفتند و به پرسش‌هایش پاسخ‌های گوناگون دادند. برفی به نخستین پرسش تزار چنین پاسخ گفتند که برای تشخیص بهترین زمان انجام هر کار، باید برای کارها برنامه‌های روزانه، ماهانه و سالانه تهیه کرد و آنها را موبه مو اجرا نمود. آنان گفتند که این، تنها راه تضمین انجام هر کار در وقت مناسب آن است. برفی دیگر گفتند که از پیش تعیین کردن زمان انجام کارها ناممکن است و مهم این است که انسان با وقت‌گذاری بیهوده، خود را آشفته نسازد؛ به همه رویدادها توجه داشته باشد و کارهای لازم را انجام دهد. گروه سوم معتقد بودند که چون تزارها هیچ گاه به جریان رویدادها توجه نداشته‌اند، شاید هیچ شهروندی به درستی نداند که هر کار را در چه زمانی باید انجام داد. چهارمین گروه گفتند که رایشان در مورد برفی کارها هیچ گاه نمی‌توانند نظر بدهند؛ زیرا شرفص بی‌درنگ باید تصمیم بگیرد که آنها را انجام بدهد یا ندهد و برای تصمیم گرفتن، باید بدانم که چه پیشامدی رخ خواهد داد و این کار تنها از جادوگران برآید. پس، برای دانستن مناسب ترین زمان انجام هر کار فقط باید با جادوگران رای زد.

قلمرو زبانی: اندیشه ور: اندیشمند / دربار: بارگاه / تضمین: ضمانت کردن / آشفته: پریشان / شهروند: اهل یک شهر یا کشور / رایشان: مشاور، کسی که در کاری با وی مشورت کنند. / بی‌درنگ: بی‌فاصله / پیشامد: رخ دادن / روی دادن / قلمرو ادبی: پرسش، پاسخ: آرایه تضاد / موبه مو: کنایه از بادقت و با همه جزئیات

پاسخ فرزندان به پرسش دوم تزار نیز به همین اندازه گونه‌گون بود. گروه اول گفتند که او بیش از همه، به دستیاران حکومتی اش نیازمند است. گروه دوم بر این عقیده بودند که وی بیش از همه به کشیشان نیاز دارد. گروه سوم گفتند که او به پزشکان خود بیش از همه محتاج است و گروه چهارم معتقد بودند که نیاز تزار بیش از هرکس به جنگاوران فویش است.

قلمرو زبانی: فرزانه: بسیار دانا / گونه‌گون: گوناگون / دستیاران: یاریگر / جنگاور: جنگجو

در پاسخ به سؤال سوم تزار در مورد مهم ترین کارها، گروهی دانش اندوزی را مهم ترین کار جهان می‌دانستند؛ گروهی دیگر پیره دستی در نظام را و گروه سوم پرستش فداوند را. چون پاسخ‌ها ناهمگون بودند، تزار با هیچ کدام موافقت نکرد و به هیچ کس جایزه ای نداد. آنگاه تصمیم گرفت که برای یافتن پاسخ درست پرسش‌هایش با راهبی رای زند که در فرزاندگی نام آور بود.

راهب در جنگل زندگی می‌کرد؛ هیچ جا نمی‌رفت و تنها فروتنان را نزد خود می‌پذیرفت. پس، تزار جامه ای ژنده پوشید و پیش از رسیدن به کلبه راهب از اسب فرود آمد و تنها، با پای پیاده، به راه افتاد و محافظانش را در میان راه گذاشت.

قلمرو زبانی: پیره دستی: مهارت / ناهمگون: ناهمانند / راهب: عابد مسیحی، ترسای پارسا و گوشه نشین / فروتن: متواضع / ژنده: کهنه و پاره / فرزاندگی: دانش / نام آور: سرشناس

وقتی به کلبه رسید، راهب در جلو کلبه اش باغچه می بست. همین که تزار را دید، سلامش گفت و باز بی درنگ به کندن کرت پرداخت. راهب، ضعیف و باریک میان بود و وقتی بیلش را به زمین فرو می برد و اندکی خاک برمی داشت؛ به دشواری نفس می کشید.

تزار نزد او آمد و گفت: «ای راهب فرزانه، نزد تو آمده ام که به سه پرسش پاسخ دهی: یکی این که، کدام فرصت را برای شروع کارها از دست ندهم که اگر دهم پشیمان شوم؟ دوم این که، کدام کسان را برتر شمارم و به آنان توجه کنم؟ آخر این که، کدام کار از همه مهم تر است و بیش از همه باید به انجامش همت کنم؟»

راهب به سفنان تزار گوش فرا داد اما پاسخی به او نداد و دوباره کندن کرت را از سر گرفت. تزار گفت: «فسته شده ای. بیل را به من بده تا کمکت کنم.»

قلمرو زبانی: باغچه بستن: باغچه درست کردن / کرت: زمین مرزبندی شده کوچک برای کشاورزی / باریک میان: کمرباریک / همت: کوشش / از سر: از نو / گرفتن: شروع کردن

راهب گفت: «متشکرم» و آن گاه بیل را به او داد و روی زمین نشست. تزار پس از کندن دو کرت از کار دست کشید و پرسش هایش را تکرار کرد. راهب باز پاسخ نداد اما از جا برخواست؛ به طرف بیل رفت و گفت: «مالا تو استراحت کن و بگذار...»

اما تزار بیل را به او نداد و به کندن ادامه داد. ساعتی از پس ساعت دیگر گذشت. آنگاه که فورشید در آن سوی درفتان غروب می کرد، تزار بیل را در خاک فرو برد و گفت: «ای فرزانه مرد، پیشت آمدم تا به سؤال هایم پاسخ دهی. اگر نمی توانی، بگو تا به خانه برگردم.»

راهب گفت: «نگاه کن؛ کسی دارد آنجا می دود. بیا برویم ببینیم کیست.» تزار به اطرافش نگاه کرد و دید مردی دوان دوان از جنگل می آید. مرد، با دستانش شکمش را چسبیده بود؛ فون از میان انگشتانش جاری بود. او به سوی تزار دوید و بر زمین افتاد؛ پشمانش را بست؛ ناله ای آهسته سر داد و از هوش رفت.

قلمرو زبانی: دست کشیدن از: کنایه از رها کردن / برخاست: بلند شد (هماوا؛ خواست: طلب کردن) / سر داد: آغاز کرد /

تزار به راهب کمک کرد تا جامه مرد زخمی را درآورد؛ او زخمی بزرگ در شکم داشت. تزار زخم را فوب شست؛ با دستمالش و یکی از لباس پاره های راهب آن را بست؛ اما فون همچنان از آن جاری بود. تزار بارها باند گرم و آغشته به فون را از روی زخم باز کرد و آن را شست و باز بست. وقتی جریان فون متوقف شد، مرد زخمی به هوش آمد و آب فواست. تزار آب فنک آورد و به مرد کمک کرد تا از آن بنوشد. در همان موقع، آفتاب غروب کرد و هوا فنک شد. تزار به کمک راهب، مرد زخمی را به کلبه برد و در بستر فواباند. مرد زخمی همان طور که دراز کشیده بود، پشمانش را بست و آرام گرفت. تزار آن قدر از کارکردن و راه رفتن فسته شده بود که در آستانه در مثل مار چنبر زد و چنان آسوده به فواب فرو رفت که همه آن شب کوتاه تابستانی را در فواب بود. صبح روز بعد که از فواب بیدار شد، مدتی طول کشید تا یادش بیاید که کجاست و مرد غریبه که در بستر ففته کیست؛ پس با پشمانی جویا او را ورنانداز کرد.

قلمرو زبانی: باز بست: دوباره بست / آستانه: چوب زیرین چارچوب در، مجاز از جلوی در / چنبر: دایره یا محیط دایره، دایره‌ای از چوب یا از جنس دیگر / غریبه: ناشناس / خفته: خوابیده / جویا: جوینده / ورنانداز کردن: چیزی یا کسی را به دقت نگرستن / قلمرو ادبی: مثل مار چنبر زد: تشبیه

مرد همین که دید تزار از فواب برفاسته و نگاهش می کند، با صدایی ضعیف گفت: «مرا بپفش.»

تزار گفت: «تو را نمی شناسم و دلیلی برای بفشودنت نمی یابم.»

مرد گفت: «تو مرا نمی شناسی؛ امّا من تو را می شناسم. من دشمن تو هستم و قسم خورده بودم که به سبب کشتن برادر و ضبط دارایی ام از تو انتقام بگیرم. می دانستم که تو تنها نزد راهب آمده ای؛ این بود که تصمیم گرفتم هنگام بازگشت بکشمت؛ امّا یک روز تمام گذشت و پیدایت نشد. وقتی از کمینگاهم بیرون آمدم که بیابمت، به محافظانت برخوردم که مرا شناختند و زخمی ام کردند. از پنگشان گرفتم؛ امّا اگر تو زخمم را نمی بستی، آن قدر از من فون می رفت که می مردم. من می فواستم تو را بکشم امّا تو جانم را نجات دادی.

قلمرو زبانی: گریخت: فرار کرد / بخشود: عفو کرد / (بخشیدن: عطا کردن)

اگر من زنده ماندم و تو مایل بودی، وفادارترین غلامت فواهم شد و به فرزندانم نیز چنین فواهم گفت. مرا بپفش.»

تزار بسیار شادمان شد که به این آسانی با دشمنش آشتی کرده است و نه تنها او را بفشود بلکه به پزشک فویش و نوکرانش گفت که همراه او برگردند و قول داد که اموالش را پس بدهد. پس از اینکه مرد زخمی کلبه را ترک کرد، تزار برای یافتن راهب از کلبه بیرون رفت. می فواست پیش از بازگشت، یک بار دیگر از او بفواهد که به سؤال هایش پاسخ دهد. راهب در جلو باغچه ای که روز پیش بسته بود، زانو زده بود و در کرت ها سبزی می کاشت.

تزار به سراغ او رفت و گفت: «ای فرزانه مرد، برای آخرین بار از تو فواهمش می کنم که به سؤال هایم پاسخ دهی.»

راهب، همان طور که چمباتمه نشسته بود به سرتا پای تزار نگاه کرد و گفت: «همین حالا به جواب سؤال هایت رسیده ای.»

تزار گفت: «چطور؟»

قلمرو زبانی: غلام: برده / چمباتمه: گونه‌ای نشستن، زانو در بغل گرفتن

راهب گفت: «اگر دیروز بر ضعف من رمع نکرده بودی و به جای کندن این کرت ها، تنهایم گذاشته بودی، آن شفص به تو ممله می کرد و از ترک کردن من پشیمان می شدی. پس، آن هنگام بهترین زمان برای کندن کرت ها بود و من مهم ترین کسی بودم که تو می بایست به او توجه می کردی و مهم ترین کارت کمک به من بود. پس، زمانی که آن مرد دوان دوان آمد، بهترین زمان برای مراقبت تو از او فرارسید؛ زیرا اگر زخمش را نبسته بودی، بدون آشتی با تو می مردم. پس، او مهم ترین کسی بود که باید به او توجه می کردی و آنچه کردی مهم ترین کار بود. اکنون بدان که فقط یک زمان بسیار مهم وجود دارد و آن «حال» است و مهم ترین کس آن کس است که اکنون می بینی؛ زیرا هیچ گاه نمی دانی که آیا کس دیگری نیز فواهد بود که با او روبه رو شوی یا نه و مهم ترین کار، نیکی کردن به اوست؛ زیرا انسان، تنها برای نیکی کردن آفریده شده است.»

سه پرسش، تولستوی

الهی به حرمت آن نام که تو فوانی و به حرمت آن صفت که تو چنانی دریاب که می‌توانی.

قلمرو زبانی: حرمت: احترام / دریاب: رسیدگی کن، کمک کن / قلمرو ادبی: نثر مسجع

معنی: فدایا به احترام آن نامی که تو آن را می‌فوانی و به احترام آن صفت که در تو هست به ما یاری رسان که فقط تو می‌توانی به ما یاری برسانی.

الهی، عاجز و سرگردانم؛ نه آنچه دارم، دانم و نه آنچه دانم، دارم.

قلمرو زبانی: عاجز: ناتوان / سرگردان: سرگشته / قلمرو ادبی: دانم، دارم: جناس / واج آرایی «ن»

معنی: فدایا ناتوان و سرگشته‌ام؛ نمی‌دانم چه چیزی دارم و آنچه را می‌دانم ندارم.

الهی، در دل‌های ما جز تخم محبت مکار و بر جان‌های ما جز الطاف و مرممت خود منگار و بر کشت‌های ما جز باران رحمت خود مبارک. به لطف، ما را دست گیر و به کرم، پای دار.

قلمرو زبانی: نگاشتن: نقاشی کردن / کشت: محصول / قلمرو ادبی: تخم محبت: اضافه تشبیهی / مسجع / کشت: استعاره از کردار و کنش / باران رحمت: اضافه تشبیهی / دست گرفتن: یاری کردن /

معنی: خدایا دل‌های ما را از عشق پرکن و ما را مشمول رحمت خود قرار ده و کردار و رفتار ما را با رحمت خودت بنگر و با لطفت به ما یاری رسان و با کرمت ما را نگاه دار.

الهی، محاب‌ها را از راه بردار و ما را به ما مگذار.

قلمرو زبانی: حجاب: پوشش / مگذار: رها مکن / قلمرو ادبی: حجاب: استعاره از تاریکی و سرگستگی

معنی: خدایا تاریکی‌ها و گمراهی‌ها را از راه ما بردار و ما را به خودمان رها مکن.

فواجه عبدالله انصاری